

صحة یعقوب باکستانی

۸۷، ۳، ۴

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۸

سلسله الاول
موقوفه شيخ شيخ
(۱۵)

موقوفه جواد الخ

۸ - اسرار اول

۱۸۹۷۷
۲۱۰۱۴۲



۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب اسرار الاولیاء

مؤلف مرید الدین معصوم کج فکر

مترجم

شماره قفسه ۱۸۹۷۷

۲۱۵۴۲

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۹۷۷

سلسله الاول
موقوفه شيخ شيخ
(۱۵)

موقوفه جواد الخ

۸ - اسرار اول

۱۸۹۷۷
۲۱۰۱۴۲



۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب اسرار الاولیاء

مؤلف مرید الدین معصوم کج فکر

مترجم

شماره قفسه ۱۸۹۷۷

۲۱۵۴۲

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۸۹۷۷


۸
۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸
۸۸
۷۸

۴
لایحه الی
ملفوظات شیخ سید
(۱۵)

ملفوظات جواد

۸ - اسرار الاولیاء



| | | |
|---|--|--|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |  مجلس شورای اسلامی شماره ثبت کتاب |
| کتاب: <u>آکرام الدین</u> مؤلف: <u>میرزاالدین معتمد گنج شکر</u> مترجم: _____ شماره قفسه: <u>۱۸۹۷۷</u> | | |
| | | ۲۱۵۴۲ |

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۹۷۷

189VV
21.182

این کتاب برای نوشته کردن خوب است

مهر برای علم دینی و برای

هو

فرمود که ای شیخ فخر المعین الله

Handwritten signature or scribble.

حسن بخاری قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم



شیخ فرید الدین و الشرح الدین بسبع این درویش میرسد فواید
 این نوشته این مایل را **اسرار الاولیاء** نام نهاد و بنابر این
 ترتیب بر بیت و دو فصل شد و بعون الله تعالی و احسن توفیق
 فهرست این است **فصل اول** در ذکر اسرار عشق و جزآن
فصل دوم در ذکر معبدان و درویشان **فصل سوم** در ذکر رزق و جزآن
فصل چهارم در ذکر توبه و جزآن **فصل پنجم** در ذکر خدمت
 و ادب بزرگان و جزآن **فصل ششم** در ذکر تلاوت قرآن و جزآن
فصل هفتم در ذکر سوره اخلاص و جزآن **فصل هشتم** در ذکر خرقه و جزآن
فصل نهم در ذکر کلیم و صوف و جزآن **فصل دهم** در ذکر محبت
 و جزآن **فصل یازدهم** در ذکر خوف و محبت و جزآن **فصل ازدهم**
 در ذکر طایفه و جزآن **فصل سیزدهم** در ذکر درویشی و جزآن
فصل چهاردهم در ذکر محبت و عداوت و جزآن **فصل پانزدهم**
 در ذکر عقید حسن و جزآن **فصل شانزدهم** در ذکر بوسیدن دست
فصل هیجدهم در ذکر طایفه که مستغرقند **فصل نوزدهم** در ذکر
 علماء و مشایخ **فصل بیستم** در ذکر امساک باران **فصل بیستیم**

بسم الله الرحمن الرحیم
 انما نسیه الموقوفه قطب الاقطاب عالمات بندگی حضرت محمد و م
 المشایخ و الاولیاء شیخ فرید الدین که بنظر قدس الله سره العزیز
 الحمد لله الذی یوفی فی العار فین تجوز معرفته و فضل
 احوال المتقین علی العالمین بحال فضل و حکمت و الصلوة
 والسلام علی نبیه و حبیبه الذی کان وسیله فی سبیل
 محمد و ثنائی فی عدم حضرت صمدیت را که از فیض او فضل
 فواید از الفاظ و در بار صاحب الکرام سلطان الاولیاء قطب العالمین
 داشت الانبیا تاج الاصفی شمس العار فین بزبان الزاهدین

در ذکر کشف **فصل نهم** در ذکر تعظیم داشتن **فصل دهم**
 سخن در ذکر رنج و محنت و مشقت دین افتاده بود **اما بعد** میگردانید
 در ویشان خادم الفقراء و المساکین الملقب بدران الدین اسحاق
 که جامع این معانی است دولت پای بوس حاصل شده همان مان
 بشرف بیت مشرف گردانیده و کلاه چهار ترکی که دولت دین
 و دنیا است بپسندیده عطا فرموده **الحمد لله علی ذلک** **فصل اول**
 سخن در ذکر اسرار عشق اولیا و جز آن افتاده بود تاریخ
 روز دوشنبه هجری دهم ماه شعبان است و احدی و شش
 و بیست و نهم بر لفظ مبارک راند که ای درویش برای اسرار تو
 حوصله وسیع می باید تا اسرار دوست در و قرار گیرد
 و ممکن سازد که اگر مبادا سدی از اسرار دوست بیرون
 دهند یا کف کنند پس سر بباد دهد بطریق منصوص حلاج زیر پر
 سر اسرار دوست بدوست پس بر اسراری که برین کس
 از انوار عالم تجلی نمیکرد و باید که صاحب اسرار برون
 نهد از آنکه مثل است هر که سر پادشاهان اظهار کنند لایق

سر دیگر نباشد **بعد** از آن فرمود که ای درویش جلای اسرار
 الهی بختاد هزار اسرار است که در قلوب اولیا هر روز از عالم
 نورانی نازل میشود اما بران دلی که لایق آن اسرار است **اما**
 ای درویش نخست مقام اسرار الهی نیست تا آنکه عارف
 انوار و اسرار تجلی میشود اگر ذره از آن انوار برون فستیده
 عالم از روشنائی آن روشن گردد پس درین راه صادق
 می باید بود تا بر جلای اسرار دوست واقف گردد و ششم از آن
 برون نهد و اکبر در نخستین مقام برون پس از قومی است
 حوصله بود و لایق سر دیگر نباشد **الحمد لله** فرمود که ای درویش
 در سلوک شایخ طبقات نوشته دیده ام **اطلعه علی سیرت**
فاشقی تا و هذا جزاء من لفشی مهر الملوك یعنی ای درویش
 چون انگش را اطلع دهی بر سیری از اسرار خود و او طاقت
 نیارد و از انکاشه کند پس سر خود را بر باد دهد و جزای انگش
 باشد که سر ملوک فاش کنند **بعد** از آن فرمود که ای درویش
 همیشه بود خواجہ منصو حلاج را رحمة الله علیه خدمت ایشان از رسم

بودی که در صحرای بغداد رفتی و در عبادت مشغول گشتی آن زمان
که وقت مراجعت او بودی فرشته یکتیجیح محبت از شهر اسرار
بیاوردی و بدست او بدادی و او بیا شامیستی در تنگه خود
باز آمدی چنانچه ازین حال خواجه منصور علاج را بفرستد که بگویند
چون این بزرگوار بیرون آمده بر یک قانون روان شد پیش
و خواجه منصور علاج در عقب چون او در مقام رسید
در طاعت مشغول شده تا آخر روز بعد از آن چون از طاعت
فارغ آمد فرشته هم بر سمت قدیمی بیاورد و آن رکوع
قدح بستید در خوردن شدت در ری خورد و بعد قدح
مانده بود خواجه منصور علاج فریاد کنان در آمده که ای
نصیب من خیری هست او سر پس کرده منصور علاج را دیده و بیا
تأسف نور که ای درین سحر من کشف شده انگاه بر منصور
علاج گفت که ای منصور خواهی خورد و اطاعت خواهی آورد
الغرض بستید اینرا بخوردی که آن ذره بخورد و از دست
فریاد کرد و ناگهی ناگهی گفت بشیر او در گریه شد گفت اتی

حاصله هم خود را رسوا کردی و هم مار را از آن خواب
چون درون شهر آمد و آن سخن بگفت برادر کرد
بشیر او بر سر وقت او رسید گفت ای منصور نمیکشتم که طاعت
نخواهی آورد پس چنانچه سر دوست کشف کردی کشید
الغرض خلق آن دیار آغاز کردند که مرد منصور بود که در
راه دوست جان بداد بشیر او تبسم کرده فرمود که ای غافل
اگر برادر من مرد بودی بیکذره شربت محبت از دست نندی
پس او هم مرد بوده که بیکذره شربت محبت از دست شد
انگاه حکایت خود کرد که امروز قریب بیست سال است
یابش و کم که هر شبی یکتجیح محبت از اسرار دوست و مطلق
که انزای شام و سپح از دست نمی شوم بلکه هر روز فریاد میکنم
که اهل من فرید **انگاه** شیخ الاسلام ادا م الله بركاته چشم پر آب کرد
تا بگریست و بپوش شد چون از بپوشی باز آمد بر لفظ مبارک
را ند که ای درویش درین راه فردان باشند که صد هزار
دریا با از اسرار محبت دوست در یک ساعت فرو برند و در ایشان

اثر ننگه آنکه فرمود که ای درویش درین راه صادق عاشق
 کسی است که هر چه از عالم اسرار و جزآن بد و نازل شود او در آن
 بلا صابر بود و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان می شود
 ربنا افرغ علينا صبر وثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
 آنکه فرمود که ای درویش اهل سلوک این آیه را بر صابران
 بلا نسبت کردند و این آیه در شان ایشان است که در بلا می
 دوست صبر میکنند و هیچ دم نزنند آن کاه شیخ الاسلام او را
 الله بر کاه چیم بر آب کرد و این بیت چند کثرت بر زبان مبارکش
 سرسیت مراد و ن جان عشقت آرد که سر رود اید و دست نکویم کس
 بعد از آن فرمود که ای درویش صاحب سر را قوه ذات
 می باید تا هر اسرادی که از دست نازل کرد آنرا نگاه تو را
 داشت آن کاه فرمود که ای درویش از خوابه معین الدین
 حسن بنجر می قدس الله سره العزیز جانی نوشته اند که اسرار
 دوست صاحب جمال است و آنچنان صاحب جمال قرار نگیرد
 مگر در دل عاشق اندوه ناک زیرا که خوابه میخا ذرازی قدس الله

سره العزیز را پرسیدند که وقتی لب مبارکش را در خند
 و یاد در شکایت ندیدم فرمود که هیچ ساعتی نیست که از اسرار
 و انوار تجلی الهی درین دل من نیست پس هر دلی که از اسرار
 و انوار عشق دوست ممکن گیرد او را با خنده و حکایت آلود
 باشد که ندادند و صلی الحیج المحیب آن کاه بهرین
 محل فرموده که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه را پرسیدند
 که چه دیدی که با حق تعالی اشتی کردی گفت روزی نشسته
 بودم آنه محبت بردست من دادند چون نظر کردم صورتی بی
 نظیر درو دیدم شیفه شدم و فریاد کردم که متعجب شدم و توبه کردم
 اگر آن نعمت را ازانی شود در سر من منم خواندند که اینست
 بتو دادیم اما الله این سپیش کسی کو پی تالایق سر و دگر پی
 آن کاه شیخ الاسلام چیم بر آب کرد و این رباعی فرمود
 که وقتی از زبان قاضی حمید الدین ناکوری رحمه الله علیه جلی
 یکجا بودیم ازوشیند بودم جمیع این رباعی عشق تو مرا سیر
 و سامان کرد دست در کوی خرابات پریشان کرد دست

با آن همه رنج و عشق ای دوست بزمین **ب** اسرار تو در قلوب پنهان
کرد دست **ب** آن **کاه** فرمود که ای درویش وقتی که واسلی در
ایام جوانی بازی عشق داشته در زیر دیوار معشوق خود آمده
بود و آن معشوق سحر در یچه بیرون کرده و هر دو بمجاورت
و مکالمت مشغول شدند از اول شب تا آخر شب با هم در کجکاته
میکردند تا بانگ نماز آمد برآمدن و همچنین دانستند که بانگ نماز
خفتن است چون نگاه کردند صبح میدید بود درین میان مالتفی
او از داد که ای درویش در عشق زنی از اول شب تا آخر شب
بیدار بوده و هیچ شبی از برای حق بچنین نبوده چون این اواز
بشنید از آن حرف تایید شد و کلی مشغول شد **آن کاه** شیخ
السلام ادا م الله بقائه چشم پر آب کرد و فرمود که کی از آن
اسرار بچنین است که او بازگشت پس ای درویش کی که آن ذوق
در یافت پیش او یا غیره چه الفت کس **آن کاه** همدین محل
فرمود که ای درویش وقتی مجنون شنید که لیلی ذکوة میدهد
بر فور برخاسته و کاسه چوبین بردست گرفته پیش لیلی بیاید

بکلاه

و بنحو ریشی با تیا دلیلی همه را چیزی چیزی بداد و مجنون را هیچ داد
بر خاسته درون رفت مجنون بر فور در رقص شده خلق طعنه
کردند که این چه رقص است که تو میکنی و ترا هیچ نداد برخاسته
درون رفت و التفات هم ننمودند گفت آری اگر چیزی نداد
باری این مقدار شد که بدید که مجنون است **آن کاه** فرمود که ای
درویش قدر این سخن کسی دانند که او در دیای محبت غرق بود
و یا بر سر شمشه و روان روزی او بود از عالم غیب **آن کاه** فرمود
ای درویش کی که دعوی محبت و عشق کند چندان در معشوق
بگوید که جان در کالبت او بود زیرا آنچه البته وقتی کشته شود
بمقام رسد **آن کاه** فرمود که ای درویش وقتی زاهدی بود در بن
اسرائیل که هفتاد سال مرخصه را عبادت کرده آخر الا پیر میسر
آن زمان فرمان آمد که بر و بچلان زاهد بگو که خود را بچه رنج می
داری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت قبول
نیت تمیز آن پیام را برین زاهد رسانید بر فور برخاسته
در رقص شد پیغمبر را از چرخ زدند و عجب آمد پسید که این چه جا

رفص است که تو میکنی طاعت تو قبول نیست گفت اری اگر عطا
 من قبول نیست باری همین بهانه در پیش آورده ام و ملاک
بعد از آن فرمود که ای درویش هر که در محبت صادق الوجود
 وثابت قدم نذر حقیقت بدان که فردای قیامت در میان
 مجان شرمند خواهد ماند **بعد از آن فرمود** که ای درویش
 قاضی حمید الدین ناکوری رحمه الله علیه در لوائح خویش نوشته
 اند که فردای قیامت نماند که مجنون را حاضر آرند چون او را
 حاضر آرند فلان شود که اولیای که دعوی محبت مانده اند
 نزدیک مجنون حاضر آرند چون همه را حاضر کنند خطاب آید که
 اگر دعوی محبت کنی بچنین کن که مجنون کرده تا در حیات
 عرق دوستی بود و چون وفات یافت در دوستی است تا
 هنوز عرق در محبت است **آن کاه** شیخ الاسلام فرمود
 که این نمودار از برای مجاب است یعنی کسی که دم دوستی زند
 که ثابت قدم باشد و فقه از آن دوستی کم نشو بلکه هر روز
 زیاده تر که **بعد از آن فرمود** که شیخ نظامی کنجه علیه الرحمة

والغفران

والغفران صاحب نعمت بود چیزی که در سلوک او نوشته میچسب
 نوشته و قیله این درویش در مجلس میان جمع درویشان
 حاضر بود در سماع این شنوی آواز گویند هکان آن مجلس یاد
 دارم و هر بار که ایشان این شنویات می گفتند حال حیرتی پیدا
 می آمد که اگر صد سال چنان وقت بطلبند یانه شنویات
 اینست **مشنوی** عشقی که عشق جاودانی است **باز** چه شہوت
 جوانی است **عشق** آن باشد که کم نکرده **تا** باشد از آن
 قدم نکرده **بعد از آن فرمود** که ای درویش اهل عشق اند
 و علما اهل عقل پس میان ایشان تضاد است **آن کاه فرمود** که ای
 درویش کاران قوم دارند که هر دو چیز در ایشانست زیر
 انبیا را درویشی بر عقل علما غالب است **آن کاه فرمود** که ای
 محل فرمود که ای درویش مرا یاری بود صاحب در چون
 در راه بر فقی طریقستان فقی و همه وقت در عالم سکر بود
 الغرض در باب کسی که او را دردی و عشق نبود با او اعتقاد
 نکزدی اگر چنان شخص یکی از زاهدان بودی گفتی فلانکس

یچ پیت و عشق ندارد و بعد از آن فرمود که ای درویش چون
عاشق شوی باید که ثابت قدم باشی که بگذرد بهجت به
از طاعت او میانست پریان است آن کاه فرمود که ای درویش
چون درویشان در عشق ثابت آیند آن کاه هر چه بسکک
زنند عیاد و ازده می یعنی زطل شود آنکاه هر چه از اسرار
دوست بود بیرون ندهند و اگر در انوقت خاک بر دست
گیر و زگر کرد پس ای درویش جوهر درویش همین است
این کاه فرمود چون کاطان کار خود بکمالیت می رساند
به شینه ایشان در انوار تجلی مالا مال میگردد و سر قدم باد و پیش
پیدای شود بعد از آن فرمود که چون عاشق صاحب تصرف
میگردد و سر اقدام بر و کشاده میگردد و بعد در هر حرفی صد هزار
سر بر و نازل می شود بعد از آن فرمود که ای درویش خواب
ابرایم از هم رحمت الله علیه را بر سینه که خود را وقتی برادر
خود دیدی گفت دیدم گفتند کی فرمود که روزی پیش در سجد
زیمتی افتاده بودم نمی توانستم که برخیزم و او فانی بی مهری بود

در آن وقت که

در آمده پای من گرفته و مرا کشاله کرده پس من بر زبانی که
میرسید می شکست بر اقدام بر من کشاده میشد پس آنروز
خود را ببرد خود دیدم بعد از آن فرمود که ای درویش
وقتی و اسیله در گشتی موار که دنیا را از شخصی تلف شد هر چند
که طلبی نداشتند گفتند آنکاه گفتند که از میان ما کسی نیست که این
درویش سته باشد چو از و شخص کردند بر و نیز خود هر یکی ایشان
در تنه در می آمدند و سیله پس قضا آن بزرگوار مینه و ندوخت
میگردند چنانچه پای او بگرفتند خوانند که در دریای اندازند
و با ایشان در یار افرمان شد یکایکان دنیا را زردمان گرفته
بالا بر آمدند چون خلق بدیدند همه بخندرت پیش آمدند که ازین
درویش بنوده و ماهمه بر غلط بودیم الغرض آن درویش میفرمود
که در آن روز خود را ببرد خود دیدم و هر سیله که ایشان بر
تقای من میزدند سر جلد عالم بر من مگاشته می شد بعد از آن
فرمود که ای درویش عاشق در عشق معشوق همه وقت در
آرزوی تقای در گذارش است چنانچه در در بوم عم بکده آرا

بعد از آن **شیخ الاسلام** چشم پر آب کرد فرمود که روزی در مجلس
 فلان برادر شیخ الاسلام بندگی حضرت شیخ مبارک الدین ذکر
 حاضر بودم و سماعی در داد و بداد و قصیده بود که گویند و کان
 می گفتند وقتی بارانی پیدا شده بود و در آن قصیده یک شبانه
 رقص زدیم خبر از خویش نداشتیم و آن قصیده این بود **در**
 عشق بازی نه کار آسانست **+** در داز دوست پار و در
 در ره عشق و در با غمش **+** کفر و ایمان هر دو یکسانست
 غافل از مرگ چند باشی **+** بجای تو در محنت گرامانست
 دوست از افسوس پندار **+** پند که هر کسی چو مهرانست
 بعد از آن بر لفظ مبارک **را** اند که عاشق را رسمی است در نشا
 بوقت رکوع و سجود تا بعد هر کلمه لبیک اند دوست نشو کلام
 دیگر گوید چنانچه می آید وقتی نواجید بعد ادای قدس است
 سره الغیر و نواجب ابوبکر شبیه رحمة الله علیه بیرون آمده
 بودند و در محراب ایستاده اند و در آمد و آن هر دو بزرگوار
 در تجلید وضو مشغول شدند هر یک فرمودی شسته و از بهریم برتر

و او یکی از اصحابان بود پیدا شد چون ایشان را بدید که وضو می
 بر فرشته و از بهریم فرود آورده و در وضو مشغول شدند و آن
 هر دو بزرگوار بر فراز است دریافتند که این شخص هم از اصلا
 بهر آنکه فرمودند که تو پیش شو و امامت کن و خود مقدمی شدند
 الغرض چون ایشان در نماز پیوستند در رکوع و سجود تا آخری
 می شد بعد از نماز فراغ نماز شیخ بنید و شبیه ازین حال
 سوال کردند که در نماز شما در رکوع و سجود شیخ چند بار میگوید
 که ویر می شد و آن بزرگوار فرمود که سه بار میگوید چندین بار
 میگوید گفت تا او از لبیک عبودی نمی شنیدم بار دیگر نمیگفتم
 بدین سبب ویر می شد بعد از آن **من** فرمود که ای **دو** و **شیخ**
 از بزرگوار می شنیدم که نماز آن نماز است که بحضور شیخ
 بود آن **کا** **شیخ الاسلام** امام **الله** بر کاتب چشم پر آب کرد و این
 مشغولی بر لفظ مبارک **را** اند **بیت** بر مبارک در نماز مشغول شوم
 کرده است حضوریت آن **بیت** نماز **+** اگر عاشق بسجده در نیاید
 ولی عاشق می شد در نماز است بعد از آن **من** فرمود که ای **دو** و **شیخ**

وقتی خواجہ حسن خرقانی رحمۃ اللہ علیہ در راہی میگذاشت
که موی سبیل ایشان دراز شده بود و مری آن مدید و خوا
را گفت کیمنت بجا آرگفت چیزی ندارم فرمود بار دیگر موی
چون مری سبیل مبارک ایشان رست کرده خواجہ زیر دشت
نشسته بود سر بالا کرد و گفت آبی بیدرم درخواست دارم
همین که خواجہ سخن گفت بفرمان خدا تعالی درخت خود را
بیشاند تمام زمین بدینار زر سرخ اندوده گشت مری
میران بماند خواجہ روی سوی او کرد که بر کسب آن مقدار
که توانی این بگفت و از آنجا بگذشت **آن کاه شیخ الاسلام**
چشم بر آب کرده فرمود که ای پادشاه رویش مر د آن خدا
چنین بوده اند **بعد از آن فرمود که ای درویش**
درویشی صاحب حال هر صبح بر خاستی فریاد کردی
که عاشق دوست در آمده از مادر و ن او هیچ نگذاشت
همه هستی آتش عشق خود بخت پس بگذر چنانچه خود
بگذشت پس ای درویش هر جا که محبت آید دوستی

میا
از میان بر خاست و از آنجا بگذشت باید بود تا در خانه و صا
یا ریایی و کر نه مانتا و کلام هرگز باریابی **بعد از آن شیخ**
سلام چشم بر آب کرده فرمود که این شنوی وقتی در مجلس
از خواجہ خود بگذشت سلطان المشایخ والا و لیا شیخ قطب
الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز نشیند بودم
و تا غایت عشق آن شنوی ام که چه فرموده بودند
تا نفس من عشق دوست نداده خواست از مادر و ن منی بگذرد
بعد از آن از غلبات شوق این سکایت فرمود که چون
مهر یوسف خلوت الله علیه و سلامه زیبارا در دین مهر
یعقوب علیه السلام آورده **بعد از آن** از لیا بختیاری
مشغول شد چنانچه می آرد از زبان که مهر یوسف علیه السلام
دنباله او میگردید و او از پیش مهر یوسف میگریخت مهر یوسف
گفت که یکر و ز آن بود که تو دنباله من میگردی و یکر و ز این
که من دنباله تو میگردم و تو از پیش من میگریزی درین حکایت
چهار بیت فرمود که ای یوسف آرزو با خدا تعالی آشنایی تمام

و از پرستش دور بودم و بجز تو دیگر نشناختم ضرورت
تو امیزش و ششم تا این زمان چون خدا تعالی را نشناختم
و در پرستش و مشغول شدم و از مجاهده مشا به او یا قلم و
او در دل من جای گرفت پس ای یوسف صد هزار بجز تو بهتر
از تو در نظر من و رسید چون مر با حق الفت شد و اگر بعد
ازین با غیر او الفت گیرم مدعی و دروغ زن باشم صا
دق در محبت بعد از آن **مرد** که ای درویش چون
مهر موسی علیه السلام رویت خواسته و در مناجات شد
بگفت رب زنی آنظر ایک فرمان آمد که ای موسی این یک شایسته
که در خدمت ما گردی که ما و در کردیم با محمد پیغمبر آخر الزما
که او محب من است ما او و امتان او نه نیکو چکس دیدار نه بیند
پس ای درویش چون مهر علیه السلام ملا مال شوق بود
غن در کوشش کرد و بار دوم مناجات کرد گفت رب زنی
الظر ایک فرمان آمد که ای موسی بختی خواهم کرد و طاقت
تو ای آورده گفت ای طاقت خواهم آورد و فرمان آمد که ای موسی

بالا

بالا که طور برای بند و وار دو کانه نماز بگذار و به و تراوی
مرمت بشین تا بختی کنم چون موسی علیه السلام چنان کرد
در بختی نور تابفت که بختی نیار و پاره پاره شد موسی علیه
السلام بنیاد و بهوش گشت سه شبانه روز افتاده بود
که خبر از خویش نیافت آن **کاه** که **مرد** و خر موسی صغای
موسی نامیکم که طاقت تو ای آورده بعد از آن فرمان آمد
که ای موسی تو بذر بختی نور بخود شدی و سوارا اشکارا
گردی و مرانده کاشند که در آخر الزمان پید خواهند شد
ایشان از امت محمد رسول الله صلی علیه و سلم اند هر روز
هزار بار نور بختی بر دل ایشان خواهم کرد و ذره ایشان از قاعه
نور ایشان تجاوز نخواهند کرد بلکه فریاد خواهند کرد که شتافی
شتافی الی الحبيب بعد از آن **مرد** که **ایدر** و شوق
الشر که جز در دل عاشق درویش قرار نگیرد و اگر مبادا
صلاب روی از غایت شوق یک آه از سینه خود بیرون
بده عالم از شرق تا غرب هر چه در میان است بوز و ناچیز

بعد از آن **محمد بن مجلس** فرمود که ای درویش چون مهتر موسی
علیه السلام با نوار تجلی مشرف شد بعد از آن هر برقع که بر او
می نداشت از تنش آن نور و عشق سوخته میشد بعد از آن فرما
آمد که ای موسی اگر صد هزار برقع بچنین بکنی کی از آن بر
ماند اما به از غرق شدن و پوشی بر کاله جامه درخواست کن
و از آن برقع کن و بروی بیاور که آن برقع نخواهد سوخت
چون مهتر موسی علیه السلام بچنان کرد ذره تار می از آن
از آن زمان در رویش نوشت **بعد از آن فرمود**
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که ای درویش تا
بهائی که درویشان و هر چه در وجود ایشان از بود و نا
بود در تجلی سرشته اند پس این حقیقت است چگونه سوخته
آن کا شیخ الاسلام فرمود که آنجا طایفه درویشان را
از خاک عشق و انوار تجلی سرشته اند **بعد از آن فرمود**
که ای درویش در زاد الحیمن نوشته دیدم آن روز
که حق تعالی به قدرت خواست که اهل عشق را در عالم

موجود پیدا کند زمین بود بر خاک آن زمین منطبقه شوق
و اشتیاق بید و انا نوار و اسرار عشق درین خاک پدید شد
آن خاک در بنش آمد در آغاز در عالم شکر آقا و فریاد کرد
اشفاق فی لب **ابن العالین** آگاه اهل عشق را از این بین
پیدا کرده اند پس ای درویش اینجا است ولول و درویشان
که ابتدا انا اجسام در عالم شکر و درویشی محبت غرق
بعد از آن محمد بن مجلس محل این حکایت کرد که و اهل علی بود هر روز
مناجات کردی که آلهی اگر تو فردای قیامت مرا ببوی
و یا در دوزخ در آری بعزت جلال تو که در آیم بدوزخ تو
و چنان یکباره آن آتش عشق تو بر من که جلای آتش دوزخ
فرورم و ناچار گردم از سوال کردم که ای اچ
این پخت که تو میگوئی آتش دوزخ را چگونه خواهی
مرو **فرمود** از جهت آنکه پیش آتش محبت اگر صد هزار
پوش آتش دوزخ بپزند و زمین مقدس که صاحب عشق او
انسیه خود برون دهد جلای آتش دوزخ را چنان پیر کرد

زیر آنچه پیش آتش سوزان تر و بالاتر از آتش محبت نیست
بعد از آن فرمود که ای درویش آنچنان آتش صعب
 که در سینه درویشان نهاده اند پس اگر از سر مبارک
 برون آید از عرش تازی بوز و ناچار گردد آن کافران
 و شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مصرع بر لفظ مبارک
 راند **مصرع** در سینه عاشقان هم در دو سینه هر بار که
 شیخ الاسلام این **مصرع** بر لفظ مبارک راند و بیست و یک
 و چون از بیوشی باز آمد بر لفظ مبارک راند که در سه وقت
 نزول رحمت بر اهل سماج و اهل اصحاب آن دویم در
 وقت بامداد درویشان و صفای ایشان که بدان وقت
 نزول رحمت بر ایشان **سیوم** در وقت فرو شدن
 عاشقان در انوار تجلی که بدان وقت نزول رحمت بر ایشان
 آن **گاه** چهارمین **محل** فرمود که ای درویش وقتی دعا
 کو در مجلس نه کیحضت شیخ قطب الدین بختیار خاوری
 و قاضی حمید الدین ناکوری حاضر بوده سماع در داده بود

نزول رحمت در آن وقت سماع که در آن وقت

و آن هر دو بزرگوار در رقص شدند یک شب باروز در
 عالم رقص بودند اما وقت نماز شام را میگذاردیم درین
 میان خدمت ایشان دست دعا گو گرفتند و در هوا می رقص
 میکردیم و قصیده این بود که گوینده کان میگفتند نظم
 من آن نام که ز عشق تو پای پس دارم اگر به تیغ کشندم در
 تو نگذار **مصرع** از شب هجران که چون همیگذرد **مصرع** میاد
 بیچکی را قوت نشوایم **مصرع** من از جمال تو ایر و باغ تاویدم
 بوس نشد که کوی ل **مصرع** بگذارد **مصرع** اگر دهند بفر و ابهت
 با همه چیز **مصرع** بجهت خرم من که مست یدم **بعد از آن** فرمود
 که ای درویش وقتی بر درویش صاحب حال حاضر بودم
 و آن درویش در عالم شوق و اشتیاق بود حال که دروید
 شده بود هر بار سر سجده می نهاد و ایستاده میشد و این **مصرع**
 بر لفظ مبارک میراند **یت جان** دهم از برای جان من **مصرع**
 که بود صد هزار جان رقت **مصرع** و دعا کو در شمار بوده بقیاس **مصرع**
 بایش نایم **مصرع** میگفت و بیوشش میشد سر سجده می نهاد

چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرده بر خاسته بدولت رفت
دعا گوید که شهادت محمد علی ذلک **فصل دوم** سخن در احوال متعبه
و درویشان صاحب حال افتاده بود و دولت پای بس حاصل شد
سخن در احوال متعبه آن درویشان می رفته صدر القضا
الحکام بنده حضرت شیخ کمال الدین حاکم در اجود من بود و
نفر درویشان از خانه کعبه آمده بودند خدمت ایشان حاضر
بودند بر لفظ مبارک راند که متعبه آن کسی را گویند که ظاهر و باطن
ایشان با هم راسته باشد و هیچ زیاده و غل و غش و حسد و کینه
در ظاهر و باطن ایشان نباشد و هر طاعتی که کند از برای حق
نه از برای نمودن و از شوق زیر آنچه هر طاعتی که بظاهر راسته
بود و باطن خراب بود از طاعت آن او نه بخشند و در رو
او باز نهند بلکه در او دید سکوت ترس آن بود که خلل در ایمان
او بود و نفوذ بانه منها **آن کا** **مست** بود که ایدر ویش بعضی
متعبه آن از آنها نهند که در ظاهر برای نمودن و از شوق طاعت بسیار
میکنند و باطن آن یار نباشند و شغل دنیا و ماکولات آن شغل

باشند

باشند **آن کا** **مست** بود که ایدر ویش متعبه آن بر چهار نوعند
اول طایفه اند که ظاهر ایشان راسته باشد در طاعت باطن
خراب **مست** طایفه است که باطن ایشان راسته بود و ظاهر خراب
مست طایفه است که ظاهر و باطن ایشان خراب اند **چهارم** طایفه
که ظاهر و باطن راسته باشد طاعت بعد از آن این را
تفصیل نمود که ایدر ویش شش طایفه که ظاهر ایشان راسته
طاعت باطن ایشان خراب آن قوم اند که طاعت بسیار
از برای **حسب** تا ایشان او را عزت و کرامی دهند
و دل ایشان شغل دنیا باشد **آن کا** **مست** بود که ایدر
ویش وقتی در بنی اسرائیل نهدی بود که پانصد سال مرخدا را
طاعت کرده بعد از آن چون زام نفل کرد او را در خواب
دیدند که طوق آتشین در گردن او کردند و بند در پای او نهادند
و گرد بر گرد او آتش میوزند و فرشتگان نمودنای آتشین
بر دست کرده ایستاده اند و هر بار که بر وی میزدند که در
کرد و انداخته و فریاد میکنند که تو به کردم آنکا سوال کرد که تو

زاهد بودی و چندین سال مر خدا تعالی را طاعت کردی
این چه حالت که ترا عذاب میکنند گفت ای مسلمان
آن جمله عبادت که درین سید دیدیم هر یک با ظهور برای نمود
خلق میکردیم در باطن بدین مشغول بودیم این همه اعمال
من بروی من باز میزدند فرمان آمد که این زاهد لایق شد
و عذاب است بدین سبب عذاب میکنند آن **گاه** **فرمود**
که **ایدر ویش** طایفه ایست که باطن ایشان رسته باشد عذاب
و ظاهر خراب آن طایفه اهل مجامین اند که در ایشان حق تعالی
مشغول باشد و در ظاهر سرسامان نباشد **آن** **گاه** **فرمود**
که **ایدر ویش** اهل مجامین طایفه اند که ایشان در حق چنان
فرو میشوند که از هیچکس خبر نباشد پس بصورت ظاهر ایشان
خراب باشد **آن** **گاه** **فرمود** **که** **ایدر ویش**
وقتی درویشی را از اهل مجامین دریافتی شصت سال باشد که در
ویش در عالم جنون بود و چنان در حق و عجایب قدرت حق
مشغول بود که اگر هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه پیش از این

او را در خلوت یافتیم به تلاوت مشغول و نورانی از وسط پیشانی
که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت میگذاشت
من نزدیکتر شدم که از آن نعمت چیزی بمن نصیب شود چنانکه
او از نعل من در گوش او رسید سر پس کرد که **ایدر ویش**
چه دیدی هر چه دیدی باید که پیش کسی نگویی این بگفت و
روی سوی آسمان کرد و گفت چون سر مرا کشف کردی
سر خود را انگار اگر دی مرا جای بودن نماد هنوز این سخن
نیگو گفتند بود که جان بدست تسلیم کرد **آن** **گاه** **فرمود**
که **ایدر ویش** طایفه ایست که ظاهر و باطن ایشان خراب است
آن طایفه عوام الناس اند که هیچ خبر از طاعت و جز آن
ندارند اما طایفه که ظاهر و باطن ایشان بنور معرفت و طاعت
آراسته است آن طایفه مشایخ اند که دلهای ایشان بنور
الهدای و طاعت حق آراسته است **آن** **گاه** **فرمود**
که **ایدر ویش** مشایخ طایفه اند که اگر مباد از دنیا طاعت
ایشان در ظاهر و یا در باطن پیدا شود چندان خود را در دنیا

دارند تا از آن ریا کفر شوند آن **گاه** **مردم** **مرد** که **ایدر** **رویش**
 مشایخ طایفه اند که آن زمان که ایشان را حالی پیدا شود اگر در آن
 حال صد هزار تیغ بران بر سر او زنند و یا او را ذره ذره گردا
 خیزند آن **گاه** **مردم** **مرد** که **ایدر** **رویش** وقتی هر
 بر درویش باید و روز زمین آورد التماس کرد که آن زمان
 که شمار امانی و وقتی پیدا میشود باید که بد آنوقت این باشد
 یا دکنند درویش تبسم کرده فرمود که ای عزیز وای بد
 حالی که در آن زمان بختی حاجی مشغول شوم و تو یاد آبی و اکثر
 مشغول شوم از حق تعالی باز مانم آن **گاه** **مردم** **مرد** که **ایدر** **رویش**
درویش در کلام الله فرمان میشود که ایوم ختم علی افواههم
 تکلن ایدیم و تشهد بعلیم ما کافون یعنی هر چه مردم در دنیا
 از نیک بد می کنند فردای قیامت همین هفت اندام
 تو کو ای خواهند داد آن **گاه** **مردم** **مرد** که **ایدر** **رویش**
 درویشان که خود را هم در حیات مرده ساخته اند و از همه
 چیزها خود را مرده است اند و دست خود را که کوتاه کرده اند

المنیر

از سبب آنکه تا ناگفتنی نمی گسند و زبان که کنگ کرد
 از سبب آنکه تا ناگفتنی نگیند و پای را که لنگ کرده اند از برای
 آنکه تا جای نروند پس ای درویش هر که چنین باشد حقیقت
 بدان که بمقامی رسید و از عقاب قیامت برست
بعد از آن **مردم** **مرد** که **ایدر** **رویش** وقتی بر درویشی بودم
 در بغداد از حسن درویش مشغول صاحب نعمت
 وقتی نماز جمعه بیرون آمده بود نظر مبارک ایشان بر من
 افتاد دست بر چشم نهاد و گفت یا غفور الغرض چون از نماز
 بازگشت در خانه آمد و دست بدعا کرد و گفت ای خدای
 که در توبه بر قدر وادار که بدگیری بگرد و هنوز این سخن
 نگو نگفته بود که هر چه در چشم او کور شد شکرانه آن دو رکعت
 نماز که از پیشم برآب کرد فرمود که سخن کوتاه نظری بود که
 دوستی بدگیری کند بعد از آن شیخ الاسلام این سخن
 بر لفظ مبارک را اندیت چندی که در سوا تو بسیند و امد
 جز در جمال تو که بغیری دیگر مباد **بعد از آن** **مردم** **مرد**

چند روزی گذشته بود که ناگاه سخنی ناشنیدنی شنید
 انگشت در گوش کرد و گفت ای گوشتی که بجز نامش نویسد
 انگوش که باد فلحال بر دو گوشش او کر شد بعد از آن خا
 تجدید وضو کرد و دو گانه نماز بگذارد و فرمود امید بود که
 از جهان سلامت بگذرم و خود را سلامت تو انم بر دوش
 این هر دو چیز از من هستند آنگاه این شنوی بر لفظ مبارک
 را ندید **گوشتی** که بجز نام تو اید و دست نشو پا که با ذکر را
 سخن گوش بگفت بعد از آن **شیخ الاسلام** چون این حکایت
 تمام کرد بگفت و این شنوی بر زبان مبارک را **ندید**
 چه سبب بود وقت مرگ اگر **سلامت** بر من خست ایمان بود
 هر بار **شیخ الاسلام** این میگفت و روی سوی آسمان میکرد
 و گفت ای خواستد این رویش نیست که سلامت
 از جهان با ایمان بری **آنکه** **فرمود** که اید رویش اگر ایمان
 مردی سلامت به حقیقت پیدا که کاری کرده بعد از آن
فرمود که اید رویش امام جنبل رحمه الله علیه را وقتی کسی

در خدمت

در خدمت ندیده است مگر در وقت نزع جان آنچنان بود که بگوید
 بعین برابر او استاده و دست بردست میآید و میگفت
 که ای امام من که ایمان خود را سلامت از دست من بردی
 ازین سخن امام قهیم کرد که احمد الله ایمان سلامت بر دوش
از آن **فرمود** که اید رویش وقتی برادم شیخ بها و الله
 زکریا و دعا گو گنجایش بودیم حکایت در سلوک میرفت زانی
 برآمد بر خاست استاده شد ای می برگشت و این گفت
 که **الحمد لله و اما الله را** **احسن** دعا گو پرسید چه حالت گفت
 بر خیزم من چون بر خواستم چه نیم که دروازه بعد از خابره
 شیخ سعدی همویه آورده نهاده اند نماز میکنند از پیش سجده
 جامع بغداد **آنکه** **فرمود** که گفتن **الحمد لله و اما الله را** **احسن**
 از سبب این بود آن **گاه** **فرمود** که اید رویش وقتی
 دعا گو در سلاهور مسافر بود و آنجا دی بود در آن ده
 درویشی صاحبی برادر ساکن بود و کشت میکرد و بران روز
 نمیکند را میزد و بچکس از مقطعات کارکنان از و

چیزی نمیستند **الفرض** در آن ده شش بی مهر نیستند
 او از آن درویش حصه طلبیدن گرفت و گفت چندین سال که
 به یاکرامتی بنما آندرویش آنکار کرد که کرم است چه باشد
 من مرد سگیم شمه استبداد کرد و ترا گذارم یا خراج چندین سال
 بدی یاکرامتی نمایی درویش مضطرب شد و با خود مالتی کرد و بعد
 روی سومی شمه کرد گفت چه کرم است یخوایی بخواه از ما که بزرگ
 آند آبی بود روان و آن شمه گفت که اگر ترک بخت بر روی
 آب گذر کن درویش قدم بر روی آب نهاد و چنانچه کس
 در زمین نلک میکند و همچنان بگذشت چون گذار شد از آن
 گذار گشتی خواست تا باز آید او را گفتند همچنان که رفته چرا باز نمی
 ای گفت نفس من غره نشود و نه پند از که من سیر می شوم
بعد از آن فرمود که امیر درویش آنروز که قصد ملک
امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه طبع بد بخت کرده امیر المؤمنین
 پیش او در عقب پنهان رسید بر سر کعبه ایستاد و گویا
 نماز آنجا نزدیک بود او از او و بنام کی فسلان بن قحان آواز کرد

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و ادبیک یا علی گفت که ز آب کدام طرف است گفت بهما بخاکه و آید
 علی با پی بر آب نهاده بگذشت طبع رسید یا علی نام آنروز و پدر
 داشتی و این حق در انداختی که گذر آب کجاست فرمود
 ای طبع میدیستم اما از برای آن پرسیدم تا نفس من خیره نشود
 و ندانم که من چیزی شده ام **آنجا** شمشیر اسلام او آمدند
 بر کافه فرمود که ای درویش آن زمانی که درویش از اسرار دوست
 الا مال میشود اگر چیزی بر زبان راند عجب نیست زیرا آنچه چون
 حای نمائند بجا تواند داشت و این احوال کاملان است
 اما آنکس که هم از آن جا و اسرار خود را در غلبات شوق بدون
 و بهند خامی کرده باشد زیر آفتاب آفتاب و نگاه داشتن
 باشت بگذارد و اما چون بپا نشود که اگر چیزی از آن شکست
 و بعضی از اهل سلوک معاف داشته اند که اگر بکنند و است
آن کا **فرمود که** ای درویش دلهای مؤمنان پاک است
 پس اگر تخم محبت در آن سرزمین افکند از هر الوان نعمت
 از آن تخم محبت بر دین تو ای که از آن نعمت بپرس

نفسی کنی و ترا خود همان کافیت **بعد از آن** فرمود که ای
دیش تا تو ای خود بیرون نیایی چون مار از پوست هرگز دحوی
مجت از تو درست نیاید **بعد** فرمود که ای **دیش** در ویش
کامل حال ایشان که احتیاجی به دیگری ندارند بلکه انعمت خود
ایشان کنند و با حصول غرض بازگردانند اما ای **دیش**
چون در ویشان دعوی در ویشی کنند پیش آید و ملوک از برای
قوت بدی را پس تحقیق بدان که در آن در ویش نعمتی نیست
زیر آنچه اگر نعمت در وی بودی هرگز بر در مخلوق زرقی و تو
نکردی پس **بعد** **دیش** ای تو چه باقی باشد یا در ویشی جای که در ویشی
آید هیچ توقع آنجا گذر ندارد از مالا یعنی زیر آنچه خود بدو
ایشان در نعمت کشاده و خزانه ملکات بردست ایشان داد
آمر که دایمی بخواهند بدهند و از برای در ویشان هیچ
مسئله ای نیست از چه محتاجی به دیگری باشد اما جایی که در ویش
بعد **دیش** **دیش** در ویش آن زمان نیک حال می
شود از هر سس تا شری **بعد** **دیش** ایشان پوشیده باشد

طریق پندار خیر و بدی

دور هر که فرو می شود همه در آن مستور باشند **بعد** فرمود
که ای **دیش** چنانچه او یار احوال بوده است در انبیا نیست
آن گاه فرمود که ای **دیش** قاضی حمید الدین ناگوری رحمت
علیه در لویج خویش می نویسد که احوال در ویش از یار
مجت و شوق است چون در ایشان مجت متولی میگرد
چنان در احوال تجلی فرمیشود که از هیچ افرید و بدقت
یاد نمی آید و این شنوی بر لفظ مبارک راند و پویش شد
بست هر خط که در شوق جمال تشوم غرق باشد و تو ام پیش
نظر بگو که می نیست **بعد از آن** فرمود که ای **دیش** خواه
امام محمد ظاهر غزالی در لویج خود نوشته است که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را احوال پیدا شد در آن
حال از حجره بروی آمد باغی بود بیرون مدینه رفت چاهی در
باغ بود پای مبارک خود درون چاه آویخت و نشست در عالم
احوال خود متحیر بود و ابو موسی اشعری رضی الله عنه را خبر
داد و فرمود که اگر کسی بیاید مرا خبر کن و او را آمدن خبری نداشت

امیر المؤمنین ابو بکر صدیق علیه السلام خطابتی را فرمود که ای
 ابوبکر ای شری رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت پنا
 صلی الله علیه وسلم از آمدن ایشان خبر که در فرمان آمد که بگو
 در ایند چون ابوبکر شری رضی الله عنه فرمان رسانید درون آمد
 فرمان شد که راستا من شسته بچنان عثمان علی رضی الله عنه
 بحکم فلان آمدند و جبار حضرت رسالت پناشتند و رسول
 علیه السلام در احوال بچنان نشسته بود آنگاه فرمود که ای
 یاران چنانچه در حیات پیغمبر رحمت نیز یکجا ایم و در بعث
 یعنی روز قیامت نیز یکجا خواهیم بود و درون بیست نیز یکجا
 خواهیم بود اصحاب با خاستند و روی بر زمین آوردند که
 الحمد لله بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که این مان بیست
 پیش نظر من داشته بودند در تماشا آن منته شده بودیم
 قصری دیدم از یکدانه در آفریده و چهار دانه قصر دیگر رسیدم
 که قصر از آن گشت کشیدگی از آن تو و آن چهار از یاران
 تو از آن شادی بخود کنجیم آن گاه شمار انتم که یکجا خواهیم

بعد از آن

بعد از آن شیخ الاسلام امام احمد بر کاتبه فرمود که ای
 درویش احوال همین است از زمان که صاحب سری چیز
 فرو می شود و هم در آن مستغرق حال آن باشد آن گاه فرمود
 که ای درویش سری از اسرار دوست یعنی در احوال
 نوشتنی البته از زمان از و صاحب چیزی گفت که نوشته
 چنانچه آن خبر بجمع برادریم بهای الدین ذکر یا رسید انور
 اتفاق بر فورانه نوشت که ای درویش این چه نادانی است
 که میکنی و این که می کنی نزد اهل اسرار نه نیست دعا گو
 بچوب نامه نوشت که ای برادر کار از گفتگو گشته و دریا
 سینه من از اسرار دوست لایزال شده ذره جا نمانده که بچند
 پس از زمان هر چه از اسرار دوست از عالم انوار دوست
 تجلی میشود خود مدخلی ندارد و بی غور است گفت اسرار کرد میشود از
 بیاری بیرون میریزد پس ای برادر من چند نخواهم که نگاه دارم
 و از سری از اسرار بیرون ندهم و نمی توانم که بگویم چون جواب
 نامه این درویش بدو رسید سر فرود کرد که یا ما کار بمقام

رسیدند که شیخ الاسلام این حکایت تمام کرده لغز و دروغ
 شد و یک شب روز بر سر صلی اقتاده بود که خبر فرزندش را
 بعد از آن بعالم خود باز آمد و با ستام و سوسوی آسمان کرد
 و این رباعی بر لفظ مبارک را اندر **رباعی** آنکه از هوا می شنید
 نشسته اند با از جمله کس سیده و تماشاست اندر خود را اندر
 بنام تو امیدوست کرده اند پاشان عاشقان که توشه داشته اند
 در عالم تشکر بدل نهاده دوست **رباعی** قاده کاهی با
 نشسته اند بعد از آن **محمد بن علی** فرمود که اید رویش وقتی
 اینده از فلان آمد که بخدمت شیخ الاسلام شیخ بها و الدین
 زکریا بودیم او را وقتی پیداشده بود از خانقاه بیرون آمد
 و سوار شد در جمله ملتان سوار می گشت و گفت که در دین
 کنه که امروز روی بها و الدین به منید فردا بیایم من تمام
 که اگر او را در دوزخ برند آنکه هر که بودند لایقان می اند
 و روی مبارک ایشان را میدیدند و حضرت شیخ بها و الدین رحه
 الله علیه سوگند خورد که فردا اقیامت شما در دوزخ نروید

که در من

که در من خوانده اند که ای بها و الدین هر که رویت و در دنیا بیند
 آتش دوزخ بروی حرام کنم همین که اینده این حکایت بگفت
 دعا گو را وقتی پیداشد و این حکایت بگفت که اید رویش اگر
 بر ادرم بها و الدین این سخن گفته است که هر که در دنیا رو
 من بیند او در دوزخ نرود اما دعا گو سوگند می خورد که
 از مسلمانان در دنیا دست من گرفته باشد و یا دست فر
 زندان من و یا مرا مصافحه کرده باشد و یا دست مریدان
 من تا آنجا که خانواده من کسی بود هر که دست او بگیرد
 دوزخ بروی حرام بود و او در دوزخ نرود زیرا پنجه پیر من
 شیخ قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره العزیز و وقتی آن
 سخن گفته بود که اید رویش فرید چون حدایع تراور به
 داده است هر که دست تو یا دست فرزندان تو یا دست
 مریدان تو بگیرد او در دوزخ نرود و جای او در بهشت باشد
 از آنکه در سر من هر روز هزار بار ندا میشود که نیک بخت بود
 فرید اجد منی بعد از آن چون شیخ الاسلام این حکایت تمام

کرد در عالم تحیر بایستاد پس هفت شبانه روز در عالم بود که بطاعت
 و شتاب حاجت نمود آن گاه چون عالم سهوا اتفاق و بطاعت مشغول
 گشت آنحضرت عالمی لک **فصل سیوم** سخن در رزق و جزان آن
 بود دولت پایی بوس حاصل شد و رافض مبارک را ندکند و رو
 بنده صادق در راه شریعت کسی است که از برای روزی و
 او نیخته ندارد و بدل فارغ در طاعت خدا تعالی مشغول باشد
 بدان که آنچه مقدر در ازل شده است آنچه نبوده و خواهد رسید در
 ازل آن کم نخواهد بود پس ایدر ویش اگر سالها بید و روی و یا به
 پایی همان رزقی که در ازل تقدیر برایت نوشته اند آن تا آخر
 تیرسد اما ای درویش در راه طریقت ثابت قدم کسی است
 که دل و از برای رزق او نیخته نباشد که امروز خوردم فردا چه کنم
 خور و پس ای درویش چنین کسانی از امتحان طریقت بگذرند
 و بعد ویانت میکنند **کاه فرمود که ایدر ویش در سلوک**
 اهل می نیستند که چنانچه هر یک مردم را بویالست و هر جا که این
 میرود رزق دنبال او شده میگذرد اگر بیدارست رزق در پهلو

ادعوت

اوست اگر نفع است رزق در پهلو ای اوست پس ایدر ویش تو غم
 باش که رزق در کف تو نشسته است کار خدا تعالی بفرارغ دل کن
 که هر چه بطلبیست بالبعین الراس در پیش است **بعد از آن فرمود**
 که ایدر ویش در طلب مولی باش تا هر چه در ملک ملک مولی است
 در طلب تو باشد زیرا آنچه در آثار او لایا نوشته دیدم چون یکی از مسلمانان
 در طلب دنیا باشد هرگز خیر که او نکرد و از او گریزان بود چنانکه مسلمان
 از مردار و هر که در طلب مولی بود و الهیات دنیا و جزان نمکند دنیا
 بهتر از زونی خود را بدان کس ایما را بد و نباید باشد که گوشه چشم
 بروید و آن شخص بیایه نبیند و از دنیا چنان بگریزد که چنانکه او آید
آن کاه فرمود که ایدر ویش چون حضرت سالت پناه صلی الله علیه
 و سلم دنیا را زمره الاخرة فرمود و دست میدانی سبب چیز یعنی در دنیا
 زراعت کنسید بختاوت یعنی بعد قد و خیرات یعنی پیش مرشد
 و دانه سخاوت بکارید تا فرود آن تخم نفع برگیری که هیچ چیز خفته
 در دنیا از صدقه و سخاوت نیست هر که کار خود پیش برد از صدقه
 و سخاوت برود آن **کاه فرمود که ایدر ویش** متوکلان را هیچ غم و اندیشه

رزق و جزان نه از دهم ازین سبب که آنچه در روز ازل مقوم
شده است تو خواه رسید پس بر پانزیمین باشد **کاف و یو**
که در رویش تو در کار خدای تعالی و در دل فارغ طاعت کن
بهین که او خدا تعالی چه نعمت باری تو خواهد شد **آن کاف و یو که**
ایدر ویش در میان این سه کس کسی نیند که او از سبب رزق پیشا
و اندوه کین میشود و رویش از فرمان دهند تا گردن بگیرند
و از خاتمه برکن کنند که اندر ویش اعتقاد است صدق
نذار **آن کاف و یو که** ایدر ویش اگر صد سال در عالم ببارو
و یابد بدقت قدم کنی برای رزق ذره از آن که تهر و تو کوه
زیاده نشود **آن کاف و یو که** ایدر ویش مردی از برای روزگار
و زیاده شدن رزق تا بهما سفر بود از شهر بی شهر بی نیفت
و از مقامی به مقامی از آنچه هر روز میافت ذره از آن کم و زیاده
نشد و زیاده در شهر دیگر نیافت چنانچه آن شخص بازگشته در شهر خود
همچو راج جالی که او رفته بود بلکه از آن بهر خلق پیسیدند که
حاکم گفت ای مسلمانان هر دین حاکم که رفته بودم باز آمدم

بپایان

و هر چند از شهر به شهر می شدم که رزق چیزی زیاده شود از آن
مقوم که در ازل بنام من فقه بود ذره زیاده نشد **آن کاف و یو**
الاسلام ادام الله بر کاف و یو چشم بر آب کرد و این ششوی بر لفظ
سارک را اند **ششوی** که گشتی صد هزار باری است **پنج و یو** پیش
از آنکه روزی است **پنج و یو** ششوی که ششوی اسلام این ششوی لفظ
سارک اند غزنی از اهل حصه حاضر بود روی بر زمین آورد
و حصه داشت کرد که دو ششوی یاد آمد هفت اگر فرمان شود
حضرت کنم فرمود که بگو این **هفت ششوی** شغل جهان رنج بردن
چسود که روزی نباید بکوشش خود و بپایان روز چسباید
و بپایان تو بشین که روزی خود آید پدیدان **کاف و یو که** ایدر
ویش اگر صد هزار سال کوشش کنی برای آنکه ذره از روزی
زیاده بر کن نشود پس ای رویش همه حال در هر کار یک است
مردم را باید که صادق باشد بعضی ازین نادانان میگویند که اگر
از ششوی برویم رزق زیاده شود یا روزگار زیاده شود این
یکی از نادانان کبیر است این کس سالی صد قست اگر ازین

نوع اندیشه میکند و اندیشه را در ایشان میگرداند پس
 ایدر ویش اینجا و آنجا و هر جا که بروی با شتی پروردگار عالم
 محبت و هر چه قدر است آن تو خواهد رسید **آن که آمد درین**
 محل فرمود که ای پسر ویش مروی از دست فلت روزگار
 میخواست که از شهر خود بشهر دیگر رود بریت لکه باشد که روزی
 او نیکو شود و بزرگی بود در آن شهر بروی برفت بود
 آن بزرگ پرسید که پسر امیر مروی گفت از دست روزگار
 بگفت ای جوان در آن شهر بروی سوم من چند می آن
 برسانی اندر آنجی پیدایش و پرسید که ای بزرگوار چگونه
 چنان دیکست گفت ای نادان چون این محبت دارم
 که در آن شهر و درین شهر خدایکست پس اینجا و آنجا
 متدبرای تو کرده است خواهد داد و ذره از آن روزی تو
 بکم نخواهد هر چه از کرده رزق رنج میشود بروی فراخ دل درگاه
 خدای کش به بین تا چه پید خواهد شد **آن که آمد درین**
ایدر ویش وقتی و اصلی را دوازده روز برآمد که شیخ قویست

نشد فرزندان ریزه دشت توه آمد دست در دامن
 نواجه زدند که ای پدر برای من قوت پس کن یار بست
 نیش را اهلک کن که از عذاب کسینکه عاجز و مضطر شدیم
 نواجه است بایشان گفت که امر و خبر کنید فردا مزدور
 خواهم رفت برای شقاوت خواهم آورد الغرض چون رو
 نواجه تجدید وضو کرد و رفت در خرابه نماز مشغول شد تا وقت
 نماز دیگر پس از اینجا باز گشته در خانه آمد فرزندان آمدند دست
 بدامن او و ندانند که چیزی آوردی نواجه از برای دفع ایشان
 که در خانه کسی که بمزدوری رفته بودم صاحب آن خانه
 گفته است که فردا بیای تا دو روز مزدوری برایم **بسم الله الرحمن الرحیم**
 همین سوال ده روز برآمد که دوکان فریاد کرد که ای پدر همه
 ما نزد یک شدیم که بمیریم تدبیری کنی که ما را قوت شود پس از آن
 آن روز هم عسده کرده در خرابه رفت نماز مشغول شد همین که
 وقت نماز دیگر در آمد فرشتگان از فرمان شداد همن آمد
 مید و دو سبوشهد و ده هزار دینار زر سرخ از بهشت

و رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از دم و جاسد و آب
 دیگر تجارت کنت البتة از فضل خدا تعالی چیزی از آن پیدا نشود
 که بدان قوت شود از رزق مملوک گویند اما اید ویش مالک
 این راه گفته اند که تجارت کسی کند که او را اعتماد بر کرم حق تعالی
 نباشد تا در ویش از هر چه پیدا شود از زرو سیم و جامه و خزان
 و زه ایشان ذخیره نکنند و هر چه باشد در راه خدا تعالی تصرف
 کنند و نگاه ندارند و اگر در شب پیدا شود تا روز فلوس نگاه
 ندارند همه را تصرف سازند **آن کاهنده بود که اید ویش**
 رزق موجود آنست که حق تعالی صاحبان را و عابدان را و عده که کرد
 و در کلام فاضلان داده قوله تعالی من یقن الله یجعل له مخرجاً
 و رزقاً من حیث لا یحتسب یعنی صاحبان را و عابدان را از اندیشه رزق
 فارغ گردانیده اند پس بایشان دعوت حق تعالیست که بخواهند
 ایشان را بسازند آنچه در بایست ایشانست **آن کاهنده بود که اید ویش**
فرمود که اید ویش وقتی طوستان دعا گو و چند نفر دیگر
 مسافر بودیم برون از شهر غازی بود و در آن غار در ویشی بود

سر شریف

نور

از مد مشغول باشم و یکه در هیچ بزرگوار می آنچنان ندیدم
 الغرض چون برو رسیدم سلام کردم فرمان شد که بنشین آن
 در ویش چون از تلاوت فارغ شد زمانی بر ما مشغول شد حکایت
 آغاز کرد که ای حسن زان من میت سال در عالم سیاحی بودم
 و وقتی بر بزرگوار می رسیدم بر کوهی میان بیابان آنجا
 عجب باشم که پرده هم زد و ما هو المقصود در خاطر گذاریده
 که پیش اند ویش خوردنی نداشت قوت او در میان از کجا
 همین که این در خاطر من گذاریده روی سوی من کرد که
 اید ویش از برای قوت چه عجب میداری مگر خدا تعالی را
 رزاق نمیدانی در کلام مسطور است قوله تعالی ان الله هو الرزاق
 ذوالقوة العزیز حق تعالی خبر داده است که ای
 بنده کان من خواه در ابادانی باشید خواه در خرابه چاه
 که باشید و خواهم بود نصیب شما آنچه مقدور است بر اینها
 خواهد بود و بنشین تا شاهد قدره حق تعالی به بین چون آن بزرگوار
 این سخن گفت مرا لرزه دهد و جود آقا و فرمود که بیا این سنگ

که پیش منت بردار و بکن من بر حکم فرمان آن بزرگوار
 ان سنگ شکسته در میان آن سنگ گرمی برون آمد فرمود
 که اید رویش بین چه نیم که برگ سز در دامن گرفته میخورد
 آن گاه آن بزرگوار فرمود که اید رویش سیکه می تواند گرمی را
 درون سنگ مقام داده است و روزی سید هم نمی تواند
 که اینجا رزق من که تقدیر است بمن بدهد بعد از آن شب بزرگ
 او کردم چون وقت افطار آمد مدی را دیدم که پدید آمده
 دو قرص قدری جلوان نهاده بیاورد و می بر زمین آورد و رویش
 آن بزرگوار نهاد و باز گشت چون آن بزرگوار از تلاوت
 قرآن فارغ شد رویش طلبید که بیا افطار کن ای منی بد اعتقاد
 تو میگفتی که از کجا میخورد بعد از آن چون روز شنبه در خدمت
 آوردم باز گشتم پس اید رویش خنی که آن روز رویش گرفت
 در گوش کردم آدم در مقام ساکن شدم امروز قریب است
 سال کم و یا بیش چنانچه خدا تعالی فرموده و یقین الله اعلم
 که رزق از عالم غیب دارم اما چنانکه الله برانده که میرسد

او را درین خرابی ضعیف می شود **آنکه** شیخ الاسلام فرمود
 که چون نماز شام شده این دعا گو و مسافران را بر نماز گذا
 ردیم چون یک زمان برآمد ناگاه مدی خواجچه طعام بر سر کرده
 پیداشد پیش او فرود آورد و ما و اندرویش از اطعام خوردیم
 اما چند از آن خواجچه طعام میخوردیم ذره کم نخشد چون سیر
 شدیم اندرویش پایی مبارک خویش بر زمین زد و چشمه آب
 پیداشد از آن آب خوردیم خواجچه بفرمان خدا تعالی این
 ناپیداشد بعد از آن چون روز شنبه خواستیم که مصافحه کنیم
 اندرویش دست بجا داد چه نیم که دست مبارک او بریده است
 ما را عجب آمد که این چکمت است همینکه در خاطر ما گذشته بود
 اندرویش آغاز کرد که ای عزیز روزی من از غار برای تجوید
 وضو برون آمدم در پیش آن مهربانی دنیای افتاده بود نفسم
 میل کرد که آنرا بگیرم تا تلف او را دو که ای مدعی آن کوه
 و جدار این بود که با ما کردی که در دیدن فلوس دست از کرد
 که از آبستانی و رزق خود سازی که ما را در میان ندیدی چنان

این اوز بشنیدم کار و موجود بود این ست را که برید
می بینی بریدم و بیرون انداختم پس اید رویش و سبک می رشت
خدا تعالی چیزی بر کس بریده پس ای عزیزان امروز
مدت بیت سالست که درین شهر مندی جانب امان ندیم
که آن چه بود که ما کردم **اجد از ان** شیخ الاسلام اوماند
برکات چشم پر آب کرد و فرمود که اید رویش مردایشان
که ذره از راه خدا تعالی بیرون نبودند و از برای رزق
وقتی خاطر متردند داشتند **آن کاه فرمود** که اید رویش
که وقتی بنده نظر از اوصالان را و بریت زیارت نایکعبه
بیرون آمدند بگویند که راز خود با کسی نگوییم و از کسی چیزی نپویم
الغرض در بادیه رسیدند که آنجا هیچ آدمی و جانور که در آنجا بود
بود آنجا فرو آمدند و تحید و وضو کردند بنا بر آنکه است
دو کانه بگذاردند چه بیند که مهر خضر علیه السلام با چند قوس
پوین پیدا شد ایشان هم بر رجوع کردند و شاد میانه نمودند
که آنقدر نیکو آنکه دولت پای بوسی مهر خضر علیه السلام

عاقبت

مایل شد دوم گرسنه بودیم این طعام بهار سید همین یار
اندیشه در خاطر ایشان بگذشت او از برآمد که ای مدعیان
به عهد و بیعت شما این بود یعنی از هوا پیدا شد سه نامی همه
از تن جدا کردند بیرون انداخت شیخ الاسلام اوماند
برکات فرمود که اید رویش هر که عهد را بشکند و در توکل نماید
نباشد ایشان را امر ای البت بود که بران اعلان شده **آن کاه**
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که این بیت از کافران
حمید الدین ناکوری بالا روض شمس الدین شنیدم ازید
بی نظیرت **بیت** هر که باد دست عهد کرد و شکست
عاقبت کشته شد چو بد عهدان **آن کاه فرمود** که اید رویش
اغاز عشق از آدم صفتی الله بود صلوة الله علیه و آله و او را پیدا
کردند جمال عشق را پیش نظر داشتند همین که آدم صفتی
چشم کشاد و نظر بر جمال اقاد شیفه شد اید رویش آنهمه جنبش
عشق بود که آنچنان نثار خانه بهشت را پشت پای زو طریقی
و یوانه کان از آنجا بیرون آمد در خرابه دنیا قرار گرفت اما

چون والہ زکوان بودی بعد از ان خطاب آمد بفرشتگان
کہ فرشتگان من مونس برامی وید انکم تا بدان مونس
جنبش او فرو شود و مواسست گیر و اگر نہ طاقت خوا
آورد بلاک خواهد شد فرشتگان بہ سجده نہادند **قال انی**
اعلم ما لا تعلمون یعنی آنچه تو دانی مانند انیم تو حاکمی ہا
تر است فرمان شد کہ امی فرشتگان بہ بنید و نظر بر خیز
کنید کہ چگونه آن مونس پیدا خواہم کرد بہرین حال آدم
صلوات اللہ علیہ نشسته بود نہا از پہلوی چپ او حواری
کرد و سلامی گفت پہلوی آدم صفی بنشت پرسید کہ ای
صورت زیبا تو کیستی گفت منم جفت تو تا بامن قرار گیری
آن گاہ شیخ الاسلام فرمود کہ امی شیخ شور و فریاد
عاشق تا از زمان است کہ بمقصود رسیدست و ہمین کہ
عاشق بوصول معشوق رسیدہ جملہ شور و فریاد او بماند
بعد از ان فرمود کہ امی رویش شیخ شہاب الدین بخار
کہ یکی از واصلان بود این قطعہ از ویاد دارم اما از شوق کفتمہ

بود کہ دعا گو در روز بدوش و تہیر بود و این ست **رباعی**
من اول روز چون رو تو دیدم شیفتم کشتم **۱** ندانتم تو بودی یکدو
چنان در رو تو جانان شدم من شیفتم والہ کہ از خود ہم شدیم
ترا در جان و تن دیدم **آن گاہ** ہمدین محل از غلبات عشق و شوق
بر لفظ مبارک را ند کہ وقتی حمید الدین با کوری شینہ بودم
نظم بلاست عشق تو من از بلا نہ پریم **۲** چو عشق خفتہ شود شوم
بر اینکیم **۳** مرا قہبان کوئید کہ بلا پریم مرا خوش است ہر دہم
بر اینیم **۴** اگر چہ عشق خوشست و جفا خوش مد عشق **۵** بلا دست
من از دل چگونہ پریم **آن گاہ** فرمود کہ ایہ **رباعی** تو کل در
رزق مضنونست زیرا کہ میداند کہ ہر چہ مقدر هست نخواہد
اما در رزق قرار دیگر نہ زیرا کہ آنچه مقوم است در آن توکل کنند
و آنچه محکوم است در آن خود توکل چکند اما آنچه موعود است
آنجا ہم توکل است زیرا کہ وعدہ است خواہد رسانید اما
توکل در رزق مضنونست یعنی بدانکہ کفاف من است
و مقدر است بالقطع خواہد داد اما درین توکل کند روا باشد

آن کاه فرمود که اید رویش توکل در رزق همان تقدیر
را پیش میرشد که هر یک بیت کان سال ده کان سال
توکل کنانیند و از جمله عالم مبر بودند و ابرار اسم ایدم
چاه سال توکل بود از خلق غلت گرفته و درین چاه سال
از پیشکس توکل کرده و کسی را بخود را نداده و اگر کسی تا
وردی هم از در باز گردانیدی گفتی من بند کسی ام که خیر
رزق نیست من خواهد داد آن کاه شیخ قطب الدین بختیار
اوشی فرموده که بیت سال ملازمت صحبت شیخ معین الدین
سن سنجری قدس روح بودم هرگز ندیدم ایشان را که کسی
بخود راه دهد اما آن زمان که در مطبخ ایشان چربی بودی
خادم بایدی و استادی خواجه مصلی بر کفقی خادم را
گفتی که برگیران مقدار که امروز بس کند خادم بر کفقی
همین حال وظیفه درویشان چنین بودی اگر کسی مرعین
یا غریب بیامدی هر چه مطلوب او بودی بر ایشان میرساند
وقت روان شدن دست بر مصلی کردی هر چه از

ایشان

ایشان بیرون آمدی بدادی آن کاه فرمود که اید رویش لیکه
هم محبت دوست نند و خود را درویش گویاند و در راه توکل
توکل بود پس اید رویش هر که دعوی چنین کند آنکا توقع
سجلی کند حقیقت ندارد که آن درویش نیست در میان آل
سلوک آنکاه خواجه شهنوی بر زبان مبارک را انداخت که هر که دعوی
کند بد رویشی خطی از روی از همان ندهد به حقیقت بر آنکه
مرد است زنده بد نام کس نشان ندهد چون شیخ الاسلام
ادام الله بر کاتیه این نواید تمام کرد بر غایت بدولت اندرون
رفت خلق و دعا گو باز گشتند الحمد لله علی ذلک فصل چهارم
سخن در ذکر توبه و جزان قاده بود و دولت پای بوس حاصل شد
بدولت در جماعت غایب نشسته بود سخن در توبه میرفت همچنان
شیخ عبدالعزیز غزنوی و شیخ جمال الدین مانوی مانند یکدیگر
مصافحه کردند بنشیند آن کاه فرمود که اید رویش توبه
نوح است اول توبه دل دوم توبه چشم سوم توبه گوش چهارم
توبه دست پنجم توبه پای ششم توبه نفس هفتم آنکاه ازین برگی

در میگرد و در سر من ند افرمودند که روزی بشر حافی را پیش زهر
 بیدار کشید چون ند ایش ندیم تائب شدم از آن معصیتها باز شدم
 حق تعالی ما را این درجه روزی گردانید آن گاه فرمود که **ایدر ویش**
 آن زمان که مردم قلوب ثلاثه خود را از مذمت دنیا و جحرا
 پاک گردانند و کلی تائب گرد و یعنی نسیم از قلوب آن بمشام
 خلق رسد حقیقت بدان که توبه از توبه بصوح است باز قلوب
 ثلاثه او پیمان شود امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه فرمود
**لَا تَنْتَهِ تَوْبَتُكَ حَتَّى تَنْتَهِ تَوْبَةُ قَلْبِكَ لَا تَقْبَلُ اللَّهُ تَوْبَةَ
 الذَّيْفِ بَلْ يَسْأَلُ سَوِيَّ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَأَتَقَبَّلُ تَوْبَةَ الْعَاقِلِ**
 شما را ند و در آن روزی که حق تعالی آن گاه فرمود که **ایدر ویش**
 همین که در دل این کس این هر چه چیز پاشد و برین قرار
 گرفت حقیقت بدانکه دل او دل سلیم و منیب شد شمس شد پس
 توبه او توبه بصوح گشت و اگر هنوز از شغل و شهوات آن گوید
 آندل میرد و اگر ازین جمله صیقل یافت آن دل تا ابد زنده ما
آنچه فرمود که **ایدر ویش** حجابی که در میان بنده و سوا

است هم از سبب الایش دست چون این هم بر خیزد خود را
 هر گردن توبه پاک گرداند هیچ حجابی میان او و میان حق
 نماند پس **ایدر ویش** بشغولی دل است که از حق باز میماند چون در
 از شهوات و ماکولات پاک گردانی حجاب از میان برگیرند
 بمقام لذات و مشاهد و مکاشفه یابی انشا الله تعالی **آنچه فرمود**
 که **ایدر ویش** چنانچه توبه دست توبه زبان نیز همین حکم دارد
 اما توبه زبان است که توبه کنی از ناشایسته زبان را دور
 داری و پیوسته بگوئی و از مکلفتها توبه کنی و شرط دیگر است
 که تجدید وضو کند و دو کانه نماز بگذارد و پس تقبل قبله کشند
 و بگوید که الهی زبان مرا از بد گفتن توبه بخش و خردم خوش دیگر
 بر زبان من جاری گردان و مکلفتها که در آن رضایتیست
 از زبان من دور دار **آن گاه فرمود که** **ایدر ویش** چون صبح
 بدیغت اندام بر زبان چنان فریاد میکند که ای زبان که
 تو خود را نگاه داشتی ما هم بسلاست مانیم و اگر تو خود را
 نگاه داشتی ما هم بپاک شدیم **آن گاه فرمود که** **ایدر ویش**

خواجہ حاتم اصم سنجی پیوه گفته بود زبان چنان بخانید که
در خون کی شد بعد از آن عهد کرد که تا زنده باشم سخن نگویم
گویم پس از برای سخن پیوه بیت سال سخن گفت **آن کا**
فرمود که ای درویش روزی و اصلی در مجلس نشسته بود
باشد که از آمدن شخص پرسید که این آمده با خود اندیشید که این
چه سخن بود که تو گفتی گفتار است این یک سخن سی سال سخن گفت
بعد از آن این مشنوی بر زبان سارک راند **مثنوی** کام است
و زبان است و زبان دشمن جان **اگر** بانت کاراید بوشد
زبان **آن کا** **فرمود که ای درویش** از زبان قاضی حمید الله
رحمه الله علیه شنیدم که درویشی دریافتگی از واصلان
حق او از حد شغل ده سال در صحبت او بودم درین ده
سال هیچ روزی از سخن نداشتی شنیدم که یک سخن
و آن این بود که گفته که ای درویش اگر خود را بخواهی تسلط
در حق بی زبان از ناشایسته گفتن بکار ماری همین یک گفت
بر فوجان باز بجا مد که خون روان شد گفت این گفتن ترا

بکلا

چکار بود بعد از آن سخن بیت سال یک سخن گفت **آن کا**
فرمود که ای درویش از روز که حق سبحانه و تعالی در
آدم زبان را خواسته که بداند که از زبان ندانم که کی
زبان خصوصاً در آفرینش تو همین است که بزبان من در کلام
من گوئی و سخانی و اگر چیزی جز آن یک گفتی خود را و تمام
اعضای خود را در بلا انگندی پس ای درویش خصوصاً در
آفرینش زبان هم از برای ذکر بود و تلاوت قرآن **آن کا**
فرمود که ای درویش شاید طبعات نبشته اند در هر عضو
از اعضای آدمیزاده شوقی و هوای است مرکب که سبب
جذابیت می شود پس از آن شوقها و هواهای توبه بکنند
و اعضا را طهارت یاب بکنند حاشا و کلام بمقامی نتواند رسید
آن کا **فرمود که** از آن اعضای اول نهادند

سیوم گوش که شنیدن دروست چهارم بینی که بویند
دروست پنجم کام که چشیدن دروست ششم زبان که گفتن
دروست هفتم تن را که سودن دروست هشتم گوش دل را

که اندیشیدن دروست از نیک بد پس طالب حق را باید
 ازین تا تو بکنی اینهم شود که در سلوک است من حفظه تا
 اگر ممتنعی من حفظه لسان من غیر من اگر ممتنعی و من حفظه
 بصر من غیر من اگر ممتنعی و من حفظه لسان من بصر الدین
 اگر ممتنعی و غیر من و من حفظه نفس علی البصر اگر ممتنعی
 الذنوب و من حفظه الوقوف بین یدی سوا لی اگر ممتنعی
 القیامه آن **کاهن** بود که **ایرویش** که سرحد سعادتها
 همین است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت
 بر سر شوقی نرود از حق تعالی معونت خواهد که این کس را
 بدان صفت کند که اعمال کار درویش همین است جوهر
 درویش اینجا پیدا آمد آن **کاهن** بود که **ایرویش** بود
 از عالم فوری اسرار و انوار تجلی الهی نازل میگردد و بر دلها
 ایشان نازل میشود چون زبان بادل موافق باشد و دل
 با زبان آنکاه و لوله عشق آنجا مسکن میازد اگر دل و جان
 موافق یکدیگر نماند آن **کاهن** بود که **ایرویش** و احوالی

به الهی

پرسیدند که در عشق ثابت کیت فرمود که یک در دل و
 زبان بود زیرا که اول عشق که طالع میشود بدل میشود آن **کاهن**
 بر زبان امینش یافته آن **کاهن** بود که **ایرویش** زبان
 پادشاه است بر همه اعضا چون پادشاه سلامت ماند حقیقت
 بدانکه تمام اعضا سلامت ماند زیرا که در مثل است چون
 پادشاهی که در کار دین تامل کند در تمام بلاد او تامل بود
 چون این زمان سلامت است در کار دینی تمام کند که
 مملکت او سلامت است پس ای برادر کوشش و چشم و نفس
 هر چه در حقیقت اندام است همه تابع زبان اند چون زبان
 سلامت است همه اعضا سلامت باشد آن **کاهن** فرمود که ای
 دوم تو به چشم است اما شرط توبه آنست که عمل کند و دو کانه نما
 بگذارد و دست قبل بپایند دست دعا برد و بگوید که الهی رحمت
 بر ما توبه کردم و هیچ نادیدی نه بنیم مگر در آن دیدن که
 فرمان است آن **کاهن** چند کاه چشم را از جمله کالات شهوه
 پاک کرد و اند تا ازین چشم توبه باشد زیرا که همین چشم است

که مردم را بخت میرساند پس ایدرویش اول مرتبه عشق چشم در
مردم را باید که در چنین مقام کفایت باشد دست در آن کوفت
که جز حق بدیگری نبیند تا از دست نشود آن **گاه فرمود که**
ایدرویش رسول علیه السلام وقتی در خانه زید میگذاشت نظر مبارک
ایشان بر زن زید افتاد چشم بر لب گذاشت در حال جبرئیل
بیاید که یار رسول اند بر تو زن زید حلال گردانید او را در خانه
خود برد که بر زید حرام شده است رسول علیه السلام گفت
شده فرمود که کاشکی چشم نبودی که از دیدن او چنین زانو
آن گاه فرمود که ایدرویش بهتر داند و علیه السلام بگوید
تا دیدنی صد سال بگرفت فرمان آمد که ای او چراگریه
یکنی گفت چکنم که این چشم مرا در بلا انداخت پس خدا این چشم
هم در چشم می باید خواست که تا چرا نادیدنی دید **آن گاه**
فرمود که ایدرویش بهتر شعیب علیه السلام خندان
بگرفت که نماند کفند که چرا خندان گریستی که بنیای بر با
دادی گفت این سبب و چیز کی آنکه نادیدنی نبیند دوم از

یا

آنکه چشمی که جمال دوست به بند و بر آن مکتل شود چفت باشد
که بعد از آن بدیگری بشکد پس بهتر باشد که کور باشد چون فرود
بر خیزم در جمال دوست چشم را و از گم بعد از آن سیصد سال
دیگر بگرفت **آن گاه** شیخ الاسلام فرمود که این شنوئی از زبان
شیخ قطب الدین بخدا او شش شینده بود **دم بیت** دید که کوجا
دوست بید تا بود زنده دست تلا باشد **آن گاه فرمود که**
ایدرویش دیمت صادق کسی است که چشم او بشاید و
کل باشد آن گاه چشم را بر بند تا رسید حیزه بند کرد و اوقات
در وقت تجلی آن چشم فشتی که دوست منت کند که بازگردد
باز کند **آن گاه فرمود که** ایدرویش توبه چشم بر سه نوع است
اول توبه از دیدن حرام دوم اگر عیب مسلمانی به بیند چشمش
کند از آن توبه کند که حرام دیدم نباید که پیش کسی بگوید سوم
کسی را ظلم کردن به بند علامت کند چشم را که چرا درین ظلم
دیدم از آن توبه کند که یکی توبه چشم است **آن گاه فرمود**
که ایدرویش توبه گوش است باید که از شنیدن توبه کند و

ناشنیدنی نشود آنکه توبه باشد بعد از آن **فرمود** کسی را
شوالی دادند از برای آنکه تا ذکر کند و هر جا که او رکلام
اند باید او گوش کند و بدان دارد تا چه فرمان میشود از برای
آنکه هر جا که بد گفتن و تنه کردن و سر کردن و یا از نوحه
که بشنود زیرا که در خبر است هر که از اینها که گفته شد گوش کند فردا
قیامت سب که اخته در گوشش اورزند **آن** **کاه** **فرمود** که
ایدر ویش بزرگی بود اورا بعد از آنکه خفیف گفتندی وقتی در
راهی میکند که آواز نوحه در گوش ایشان افتاد این آواز در گوش
کرده در خانه آمد فرمود که برویت در می سب که اخته ماز
برسم اشارت بیاورند فرمود که در گوش من کنی که آواز
ناشنیدنی شنیدم بار خدا قیامت آن عذاب نباشد هم از این
مکفر شده باشم ای درویش خود را درویشان نیک از خلق و از
ایشان دور داشتند و غلت کردند ازین سبب که تاسع
ناشنیدنی نشوند که توبه گوش همین است اما ای درویش
توبه چهارم دست یعنی تاسع ناکر فتنی بردست بگیرند و آنچه

ن

ناکر فتنی با توبه کند **آن** **فرمود** که ایدر ویش خواهد قطب
بختیار اوشتی قس الله سره الغریز درویش را در بدیشان
در یاقه بود او از بزرگان دین بود اورا شیخ برهان
بود اما یک دست و بریده سی سال در صومعه معتکف بود ازو
پرسیده که ای بزرگ بجای دست بریدن شما از کجا بود
فرمود که وقتی این درویش در مجلس حاضر بود که گندم حب
مجلس بغیر اذن برداشتم و پاره کردم همانجا که اشتهام
آواز داد در من خواند که ایدر ویش این چکار کردی
که گندم مردمان بی اذن دو پاره کردی همین که شنیدم فرج
دست را بریدم انداختم تا بار دیگر ناکر فتنی نگیرد **آن** **کاه** **فرمود** که
ایسلام چشم پر آب کرده فرمود که مردان خدا چنین
کرده اند آنکه بمقام رسیده اند **آن** **کاه** **فرمود** که ایدر ویش
چشم توبه پاست باید که از جای بد رفتن توبه کند و بشود بپای تو
از مقام برون نهد تا توبه باشد **آن** **کاه** **فرمود** که ایدر ویش
خواهد و النون مصری رحمه الله علیه وقتی مسافر بود در باو

رسید در غاری درویشی را دریافت از حذر بزرگ صاحب
 یکپای برون غار بود و چشم در هوای پای که برون غار بوده
 بود و برون انداخته خواجه ذنون مصری میگویی که من برون
 شدم سلام کردم جواب باز داد پرسیدم حال چیست که این
 پای را بریده گفت ای ذنون قصه من درازست اما حال
 بریدن پای من بشنور و زی از درون بیرون آمدم برای تپید
 وضو عورتی پیش نایم گزشت نفس من تقاضا کرده در حال
 پای برون نهادم که او را بگیرم آن عورت از پیش من نایم
 بر فور کار موجود بود بریدم و بیرون انداختم پس اید روشن
 امر روز چهل سالست که یک پا افتاده ام و از شرمندگی
 حیرانم که فردای قیامت چه جواب خواهم داد **آن** فرمود
 که ای درویش خواجه باینید را پرسیدم که عاشق را حضور
 وقت است از وقتی یا وقت فرمود که همه وقت نیز آنچه
 اگر عاشق استاده است در حضور شاهده دوست عاشق
 را همه وقت آنگاه فرمود که اید رویش عاشق را حضور
 بکن

یکسان چنانچه حضور است غیبت همچنان است **آن** گفت بود
 که ای درویش این شنوی از زبان برادرم بها و این
 ذکر یا شنیده بودم **بیت** حضور و غیبت عاشق خود گمانست
 غیبت است جمالش حضور بر همانست **بعد از آن** فرمود
 ششم تو بپوش است باید که نفس از جمله ماکولات و لذات و شهوات
 و هوا باز دارد و ازین جمله تو بکشد و در هوای نفس هیچ کار
 نکند زیرا آنچه در خبر است که در کلام فرمان آمده است هر که
 از هوای نفس باز آید جای او در بهشت است و او بهشتی باشد
 چنانچه در کلام الله فرمان میشود **قوله تعالی** و المؤمنین نافع مقام
 ربه و همی النفس عن الهوی فان اجتهت الی المناوی یعنی هر که ببرد
 از پروردگار عالم در وقت آنکه او را حرامی پیش آید و او را
 باز آید و تو بکشد بدستی راستی که بهشتی او باشد و جای
 او در بهشت است **آن** گفت بود که اید رویش **پس** فرمود
 از شنید رحمة الله علیه بر زبیده مبارزت افتاد زبیده او
 گفت که دورای دوزخی مارون بر فور سوگند خورد و ما

که مر ایشتی بگوید که توبه شتی می میان ما تو سو کند است
الغرض چون این بگفت دشمنان شد که چه کردم نیکو نشد تا من
جمله صد و رایم را حاضر گردید چکس این حکم کرد اما امام رضا
رحمه الله علیه در آن مجلس حاضر بود او بر فور برخاست که ای تو
رشیه فقی از هوای نفس باز شتی گفت آری در فلان مجلس با
شافعی رحمه الله علیه حکم کرد که توبه شتی بر حکم این آیه **وَالَّذِينَ تَابُوا**
مَعَهُ ربه نبی انفس عن الهوی فان اجهت علی المناوی یعنی که
از هوای نفس از ترخدای عزوجل باز آید اوبه شتی است جامی
او د بهشت است **بعد از آن** شیخ الاسلام ادام الله بکا
فرمود که اید رویش توبه بر قیمت برین نوع ماضی حال
و استقبال اما حال آنست که خصمازشو کنی اگر کی راده درم
نغضب شد باشد همیشه بگوید که توبه توبه آن توبه نباشد اما توبه
آنست که ده درم او را بدید و او را نشود کند آنجا توبه باشد
و اگر کسی را بد گفته باشد برود بر و معذرت کند بخی طلبه اگر
را بد گفته باشد و او مرده است بچند برده از او کند که برده

که ایشان یعنی توبه شتی کند از اوصیاست
که در ابتدا ماضی آنست

از آدمی گشته ایجا مرده میکند و اگر نکند خیری و یا بکثیر کننا
کرده باشد و نمی تواند برود و خدر خواهد این را بخدای گریز
و توبه است اگر شراب خمر توبه کند آنها خشک لطیف بخلق
خدا تعالی به به مقصود ازین معنی آن بود که در حال غایت
را معذرت خواهد اما صفت دوم از قسم ماضی این بوده اما مقبول
آنست که نیت کند که پیش ازین بدان معصیت باز نگردد همین که
شیخ الاسلام اینجا رسید بر خاست و رون رفت خلق و دعا کو
بازگشت احمد نه علی فلک **فصل پنجم** سخن در ذکر خدمت
کردن بزرگان و آب دادن افتاده بود سعاده پایی بو
حاصل شد بر لفظ مبارک راند که اید رویش هر که یافت
از خدمت یافت که نعمت دین و دنیا در خدمت کردن
پیر و مشایخ است **آن نامه بود که اید رویش هر که یافت**
خدمت مشایخ کند حق تعالی به مقصد سال جادت در نامه اعمال
بنویسد و هم قدمی که برگردد و بنهد ثواب حج عمره او را بدید
انگاه فرمود که اید رویش برادر من شیخ جلال الدین تبریزی

رحمة الله عليه بعد نقل پیوسته خدمت شیخ شهاب الدین
رحمة الله علیه پیوسته تا چندان خدمت کرد که هیچ خدمت کار
آنچنان خدمت نکرده باشد و عاقل و قوی در بعد از ایشان را
بود و یکی بر سر کرده و آتش بر طریقی کرده بر پرسیدم که خدمت
ایشان کجای می روند گفتند که در جوار خدمت کردن
عجب باشد از خلق آن یار پرسیدم که چند سال باشد که چنین
خدمت می کنند گفتند که امر و زبانت پنج سال که ما این پیش
را خدمت می کنیم **آن کا در خدمت** که اید رویش خواجده
نصیف رحمة الله علیه را پرسیدم که این دولت از کجای می
فرمود که از خدمت کردن در ایشان چنانچه روزی خدمت
در ویش بودم هر چه می فرمودند بیدار می ماندم چنانچه
روزی اند در ویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان در ویش
سلام من بسان بگو که فردا عرس **بخدمت** طعام موجود کرد
می شود قدم رنجه فرمایند و این مقام روشن گردانید تا طعام
پیش نظر شاه خارج شده باشد آنجا که اندر ویش بود در راه خوا

پیش

شیر بود برای از مایشان کافیه موده بکام اشارت و روان
چون آنجا رسیدم که تمام آن شیر بود دیدم که شیر شتر است
بی التفات روان شدم چون نزدیک شیر رسیدم گفتم که من
بیکم پیوسته برو فلان در ویش میروم مرا راه بده چون این سخن
بدو گفته شد بر فور آن شیر روی بر زمین آورد باز گشت خدمت
آن در ویش آمدم کفایت باز نمودم آن در ویش مرا کنار گرفت
و گفت حق خدمت این بود که تو کردی آنگاه دست من گرفته
روی سوی آسمان کرد فرمود که برو ترا هم دنیا دادیم و هم دین
از آنجا باز گشت در صومعه آدم پس بر نعمتی که در من می بینی به
روان کرده آن در ویش است علیه الرحمة **آن کا در خدمت**
که اید رویش وقتی خواجده بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند که این
دولت از کجای می فرمود که از و چیز یکی خدمت ما درم دوم
خدمت پر خویش ما این نعمت که از ما درم یا فقم چنان بود که بشی
از ششهای رشتان ما در آب در خواب طلبید بر خاستم کوزه
چای که درم و بردست نهادم و استاده شدم ما درم

در خواب بود و چون تشویش بدو رساندم و از خواب بیدار کردم
 چنانچه ثلث از شب گذشته چون در بیدار شد آب از دست
 من گرفت و روی سوی آسمان کرد و دعا گفت پس هر نعمتی که
 یافته ام از دعای او دریافتیم و نعمتی که از پیر خود بود از خواب بود که دست
 بپشت سال خدمت کردم نه شب و نه روز هیچ ندانستم و شبی
 از شبهای در تلاوت قرآن بودم بچکس از خریدان حاضر بودم که
 من او را دادم فرمود که مصحف بیاور و دهم و مصحف آوردم از دست
 من مصحف بستید و دعا کرد پس نعمت دیگر آن بود که از پیر فرماید
 انکه فرموده شیخ الاسلام ادام الله برکاته که ایدرویش تا نماند
 نخنی هر که بمقام برسی آن گاه فرمود که ایدرویش تا نماند
 معین الدین حسن بصری قدس الله سره العزیز بیت سال تا
 خواب پیر خود سر کرده در حج را بر رفته است انگاه آن
 یافته است که نصیب جلد جانیاں شده آن گاه فرمود که
 ویش از بزرگان شنیده ام بکرونا با صدق خدمت پیر کرد
 بهتر از عبادت بی صدق هزار سال است آن گاه فرمود که ای

دینی

در حدیث آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم ساقی القوم
 انهم شربوا یعنی آنکه قوم را آب دهد باید که آخر همه آب خورد
 زیرا که در طعام خوردن نیز مانند اینچنین واجب است شایسته پیش از آن
 خورد آن گاه فرمود که ایدرویش پس از آن خود دست
 که همانرا دست شویاندا اول باید که دست خود شوید زیرا که چون
 دست دیگران خواهد شویاندا پس حکم دست شستن بر خلاف حکم
 آب خوردن اینجاست اول خود را و در آب خوردن دیگران بخوراند
 بعد از آن خود بخورد انگاه شیخ الاسلام فرمود که اول با طهارت
 هم گفته اند که آنکه دست شویاندا باید که دست شویاندا نشسته
 شویاندا آن گاه فرمود که ایدرویش پس در مجلس خوابه خیرتر
 اند علیه شخصی باید آب یاورد تا دست شویاندا نشسته خواب
 بابتها گفت واجب بود او را که بایستد و دست شویاندا
 چون او نشست مرا واجب شد که اتاده شویاندا آن گاه
 فرمود که ایدرویش امام شافعی رحمة الله علیه در خانه امام مالک
 رفت امام مالک دست امام شافعی را خورد و شویاندا آن گاه

فرمود که ای **موسی** وقتی دعاگو در بغداد مسافر بود و در کنار
 بزرگی را در غاری دریا فتم پیری با عظمت و صاحب لایت
 اما از حد بزرگ ضعیف چون درون صومعه ایشان سر درون
 کردم خدمت آزاد نماز یافتم خبر کردم چندان که از نماز فارغ
 آمد سلام کردم جواب سلام باز داد گفت علیک السلام ای
 فرید من تعجب کردم که این نام من چه داند بر فور آنرا که در **بغداد**
افلاک ترا بر من آورد و همو گفت آنجا فرمود که بتین ششم
 مدت چند روز ملازمت صحبت او بودم همین که وقت افطار
 میشد خواججه طعام گرفته و می پید شد که می آوردند پیش
 درویش نهادند که نانی چند نفر صوفی پیدا میشدند با ایشان
 و دعاگو افطار میکردند اما دست خود می شویانید و آب خود را
 آن گاه دعاگو عرض داشت کرد که بوجوه چندین گمان خدمت
 شیخ خود چیرا دست می شویانید فرمود که ای درویش فرزندت
 چون جهان برسد همانرا خود دست بشویانید **آن گاه** شیخ الاسلام
 حکایت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کرد گفت که ای

ای

آنروز که موسی کلیم الله علیه السلام بر کوه طور برآمد فرمان
 کرد تعلین بیرون کن تا که کوه طور بر پایی تو برسد آمرزیده
 شوی اما چون رسول علیه السلام در شب معراج نزدیک
 رسید فرمان شد که یا محمد تعلین پوشیده بر عرش من برای تا
 کرد تعلین تو بر عرش برسد و عرش از جنبش قرار گیرد **آن گاه**
فرمود که ای درویش چون بهتر موسی علیه السلام از کوه طور
 طریقستان خیزد و بر خاسته دست بر کنکره عرش فرماید
بجای آنرا فرمان آید که ای موسی هم در کنش امرو فرد
 عزت بعد مما سببه در پشت آید از خواهد شد اما وقتی
 محمد انسان و پید آن گاه تو بعد از آن **فرمود که ای درویش**
 فردا اقامت عاشقان از بخیر نور در کشد فرشتگان از فرمان
 شود تا در پشت برند ایشان دست بر بخیر زینت میکنند
 و فرما دکنان زیر عرش آید باز فرمان آید که زنجیر در کردن
 ایشان کنند چنان تا هفتاد هزار بار زنجیر نور در کردن ایشان
 بکنند و هر بار که بکنند ایشان می شکنند **آن گاه** فرمود

که اید رویش ند آید از پرو و کار عالم که بشوند و غده در
 است انگاه قرار گیرند بعد از آن فرمود که اید رویش رویش
 رسول صلی الله علیه و سلم بنمود و وضو میکرد و انگشتری دست
 مبارک بود بگردانید فرمان آمد که ای محمد ترا از برای باز
 نیافریدم بعد از آن تا رسول علیه السلام بریت وقتی خبری
 مشغول نشد آن گاه فرمود که اید رویش آن روز که مهربان
 علیه السلام در بندخانه بود ساقی غیر مصر نیز در بندی خانه بود
 چون خلاصی یافت مهربان یوسف علیه السلام بدو گفت پو
 تو را شدی پیش غیر مصر مراد می بین که این سخن بگفت
 مهربان یوسف علیه السلام فرمود آمد گفت ای یوسف خدا تعالی
 که تو مرا فراموش کرده که خبری را میگوئی که با دماغی پس
 ای یوسف فرمان شده است بدین که گفتی حکم کردیم که گفت
 سال دیگر در بند بمانی آن گاه **فرمود که اید رویش**
 چندین مملکت که سلیمان علیه السلام داشت آن زمان گفت
 تناول کردی با جماعت کردی پیش از طعام فوّه در کمرستی

بازاده

و استاد شدی اقامه خود بدست گرفتی و پشت خادم هم
 دست خود نشویند می و آب بنشیند و وقت خوردنی همراه
 خود آب رسانیدی الفرض با چند آن مملکت و متبع که در
 افطار آنکه کردی که هر روز یک بنیل بر دست خود بمانی و آنرا
 در بازار کردی از آن طعام افطار کردی لیکن آن هم بادیه
 چنانچه روزی در خاطر او گذشت که با چندین مملکت که مراد
 پنج تصرف من نیست خوردن آنکه است که می باقم از آن افطار
 میازم همین که این در خاطر گذرانید آن روز زمین یافته در بازار
 فرستاد و یکس گرفت باز آورد آن شب روز بسته افتاد و چنانچه
 هفت شب باز و کس نگرفته و آنرا خریدار نشد مهربان علیه السلام
 در تعجب حیران ماند که این از کجاست در حال خبر یوسف علیه السلام
 فرود آمد که یا سلیمان چرا از اینها افطار کنی نظر بالا کن چون
 بالا کرد و جمله زمینها را در گوشه آسمان آویخته دید فرمان آمد که یا
 سلیمان آنهم ما گرفته ام بهایه پیش نبوده که خلق می ستانند مهربان
 سلیمان از آن پشیمان شده و متعجب گشته و توبه کرد **و آن گاه فرمود**

که ایدرویش این کس تواند هیچ چیز از خود نداند در ظاهر باطن
 حرکات و سکنات که از مردم پیدا میشود همه از حق تعالی
 باشد **آن** **که** **فرموده** که امام اعظم رحمه الله علیه را کسی
 بود که برایشان همان آمدی خود دست شویانیدی فرمود
 که ایدرویش این سنت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 و پیغمبران دیگر است چنانچه وقتی امام مالک رحمه الله علیه
 خود دست شویانیدی و از طعام و آب هم خود ادیس ای
 درویش تا تو ای بر سنت رسول صلی الله علیه و سلم روی نکرده
 و پس روی مامان این کنی تا فردا از روی ایشان شرمند
 نمائی **آن** **که** **فرموده** که ایدرویش امیرالمومنین ابوبکر
 صدیق رضی الله عنه وقتی جمعی کرده بود و اصحاب را طلبید
 وقت طعام افتاده خود دست گرفته دست همه اصحاب استاز
 شویانید چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرد در خاست
 رفت سنتی و دعا کو بازگشتند امجد علی دلک **فصل ششم**
 سخن در خرقه و تلاوة قرآن و جزان افتاده بود دولت پای

پس حاصل شد و شیخ بانوی شیخ بدرالدین غزنوی عزیرا
 دیگران بخدمت حاضر بودند بر لطف مبارک راند که ایدرویش
 تلاوة قرآن فاضله از جمله عبادت در دنیا و آخرت و هر
 در آنست پس ایدرویش چون هیچ عبادتی بهتر و فضیلت
 از خواندن قرآن نیست مردم را باید که از چنین نعمت غافل
 و خود را **آن** **که** **فرموده** که ایدرویش در تلاوت قرآن در وقت
 اول خطبتم یعنی روشنائی چشم که هرگز بدرونیاید دوم بعد
 هر صبحی که خواند ثواب هزار یکی در نامه اعمال او بنویسد
 و همان غنیه بر بدی از نامه سیاه و پاک گرداند و هم در کلام
 شود در کلام الله خواند مشغول شود **آن** **که** **فرموده** که ایدرویش
 پنجخت بند است که او با حق کلام شوی بر اینچ میدانی که
 آن کلام سعادت است که با دست حکایت میکند پس ایدرویش
 هر روز در دل تو هزار بار ندایم کند ترا از روی مانت
 که از سر جمله چیزها بر خیزی تلاوة قرآن مشغول گردی **آن** **که**
 فرموده که ایدرویش بیشتر که مردم را نعمت حضور است

و شام در وقت تلاوت قرآن زیر اینچهره می که در
عالم است در خواندن کلام الله از سر این کس نکشند میگرد
و در هر حرفی معانی که فرو شود استماعی بر و کشند میگرد
و اگر در آیت شامده و یا در آیت نعمت می رسید چنان
فرو می شود و در روی می شامده که صد هزار نور نعمت
میگرد و در آیت عذاب عذاب می رسد چنان فرو
فرو می گرد از ترس در عذاب است **فرو می گرد**
شیخ قطب الدین بختیار کاکی اشقی رحمة الله علیه از زمان
که در تلاوت قرآن نشسته شدی در بر آیتی که بر سیدی
بر سینه خود زوی و پشوش شدی بنیادی چون از پشوش
باز آمدی باز کلام الله میخواندی روزی هزار بار پشوش
آمدی باز همین که در آیت شامده رسیدی بسم که در
و بر خاستی در عالم تخر مشغول شدی یک شب از روز در عالم
تخر بودی که اذان خویش خبر داشتی
در ویش چون حافظ کلام الله نقل میکند جان و را در قفلی

نویسند و نزد یک عظیمی می آورند و هر روز هزار بار تجلی
بر جان او تبار میکنند **سبحان** که اید رویش فردا قیامت
ان شاء الله خدا حافظان کلام الله و در پشت بزند برایشا نوری
تجلی علامه شود و نیانچه آورده اند که فردا قیامت در پشت اینها
و اولیا و بزرگان اینجار تجلی خواهد شد و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه را تنها یکبار تجلی خواهد بود **الحمد لله** که اید رویش
فردا قیامت چون عاشقان از مقام تجلی بایزند فرمان شود
که چشم باز کنند هر یکی ازین عاشقان پیش بر بند هزار بار پشوش
تجلی شود هر بار که تجلی می شود هفت هزار بار پشوش افشاده می باشد
و هر بار که پشوش باز می آید فریاد کنند که **یا رب** پشوش تجلی
آفتاب و هزار بار راست گرد آگاه به مقام خود باز آیند چون
پشوش کلام سلام دین حرف سید لغز بزد و پشوش شد و
پشوشی این بیات بر زبان راند **یا رب** از بهر رخ تو مقل
میباشم **و ند** غم عشق در بلایم باشم در یاد جمال
تو چنان در پشوشم از خود خبری نیست کجایم باشم

کدام عارف را میسر شد این را بگوید

آن کافر بود که ایدرویش وقتی از زبان شیخ الاسلام
 شریزی رحمه الله علیه در بغداد شنیدم او حکایت کرده که من و
 شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله علیه در بخارا یکجا بودیم وقتی
 در شهری رسیدیم در آن شهر مسلمان نمی دیدم از مردم و احوال
 و از پست و مرتبه هیچکس را ندیدیم که در تلاوت قرآن نبودند
 و از شام تا روز در کلام الله بودند می مرکز ایشان را از قرآن
 خواندن عاقل نایم الغرض بیرون از شهر در غار درویش
 از یکنان شمس العارفین مسکن داشته او را در یاقم چون آن
 درویش را مصافحه کرده شد گفت بشین شستم و خود
 کلام الله مشغول شد بار که بآتی میرسیدی بغیر میزدی
 افتادی چنانچه ما بی آب بطیخ چنان آن درویش در کما
 پاک بودی باز برخاستی هم بران منوال مشغول گشتی و از آن
 که در آیه رحمت رسیدی مای مای بگریستی و گفتی که این دریا
 کسانی است که عمل صالح دارند من خود دره از آن ندارم
 که برین حرف خورسند با شتم چون این بگفتی و بگریستی و

بوی سلق کردی و گفتی ای عزیزان اگر شما میدانستید که در هر
 آیتی و صحنی چه فرمان میشود گوشت و پوست بر اندام شما برینند
 و نماندی همه یکبارگی برینختی از میبت آن مردم با چهره
 آن کافر بود که ایدرویش بعد از نقل سلطان مغز الدین
 سام را در خواب دید و پرسیدند که کیست حاکم فرمود که خدا
 تعالی ما را از یک گفتند بر کدام عمل گفت شبی از شبها من برخت
 بودم و از کلام الله بوار خانه من برآمد بر فور برخاستم فرود آمدم
 بدو برای برست شستم و شوش و گوش متعلق کلام الله داشتم پس
 در خواندن مزار احمی و قستی پیدا شد آن زمان که از نینا نقل کردم
 بر آن چیز بنشینند **کافر بود که ایدرویش** در وقت
 خواندن کلام الله چندین کسان که آمد زیده میشود اول آن
 قرآن که اینک امید به دوم خوانند به شونده چهارم مسایکه
 آواز شنود و المجلد جان در خواندن شنیدن مشغول باشد
 شیخ الاسلام درین فواید بود که شش نفر درویش جوالقی در
 آمدند روی بر زمین آوردند فرمان شد که بنشینند شش نفر

شیخ الاسلام تقیم کرد و حکایت فرمود که وقتی خواجہ اجل
شرزی رحمۃ اللہ علیہ و دعا گوشتہ بود چہار نفر درویش
بخدمت ایشان بایندہ داشت کہ در میان ایشان دو تنی
کہ بر ملاک شیخ اجل شرزی رحمۃ اللہ علیہ قادر شدہ بودند
تا خدمت ایشان ملاک کنند شیخ اجل شرزی روی برا
درویش کرد و گفت کہ ایدرویش درویشان ہم قصد
ملاک درویشان میکنند و یا مسلمان آن درویش رو
بر زمین آوردہ گفت کہ خیر گفت کہ این نیست باید کرد اینہ
ہمین خواجہ اجل شرزی رحمۃ اللہ با این درویش گفت
اندرویش برخاست سرہ قدم آورد گفت آری
قصد گفتن ہش کردہ بودم انامہ دو بودی کہ دریافتی
پس از ان کا تابیہ شدہ تو بہ کرد انکاہ شیخ الاسلام بعد از
این حکایت روی سوی آن درویشان کرد و گفت
درویش از ایدرویشان چکنہ پس اندرویش نباشد کہ قصد
کینہ کن بر فور درویشان اقرار کردند کہ ما ترا درین عالم

مردیافتہ کہ ہر بار انکاہ شدہ کردی و ما را برین حکم نصبت کنی و بعد
از ان ہر یک را از ان درویشان جلتی کلی بداد و بکشند
آخر معلوم شد کہ از میان اندرویشان کہ قصد ملاکت شیخ
بود اورا بخلق پاکیزہ خبر کردہ و از ان کا تابیہ شدہ انکاہ
فرمود کہ ایدرویش کا را تقوم دارند کہ روز شب عمر خود را
در تلاوت قرآن صرف میکنند و خود را ہم بدان مشغول میدارند
انکاہ شدہ کہ ایدرویش مشتاقان این راہ در وقت غیش
بر این کار یعنی تلاوت قرآن مشغول نیستند زیرا پنہ مونسیت
باشعوق کنگشت یعنی حکایت کردن و گفتن درین راہ
اہل ملوک سخن می نویسند کہ بالاتر ازین مشاہدہ ہیچ مشاہدہ
نیست الی پرستہ آن زمان کہ دوست بردوست ہمدیگر
سخن میگویند پس ایدرویش سخن نہایت عجب کلام اللہ است
پس کہ ذوق دریافتہ است اگر بعد از ان بچیز دیگر مشغول کرد
یعنی در دروغ زن بود نہ صادق در محبت **انکاہ شدہ**
کہ ایدرویش آن زمان کہ این کس را کلام اللہ فرو می شود بگوید

و معانی آن بفرمان مستغرق گرد و از هیچ افریده یاد نیارد
 پس چون قرآن خوان چنین بود که فرشته با صد هزار حور
 بیاید برابر آنکس بایستد چنان بان حوران آن فرشته آمد
 از بسیاری محبت قرآن خوانی که دهن خود را بر دهن او نهسته
 و تا آنکس در جات بود آن فرشته بان حوران برابر بود
 چون بمیرد آن برابر او در کور بود چون از کور بر خیزد هم در
 برابر او در بهشت برسد **آن کلام فرمود که** اید رویش
 امیر المومنین علی رضی الله عنه را رسم بودی آن زمان که در
 کلا آن مشغول شدی طریق بیدار دیدی و مبارکه که در
 اتی رسید استاد شدی منتظر آن بازگشتی در خواندن
 مشغول شدی همچنین هفت شب باز در مشغول بودی **آن کلام**
 فرمود که ای درویش چنانچه در تنهایی ذوق کلام گرفت
 پس فردای قیامت هر یکی را از تجلی نفسها ذوق خواهد شد
آن کلام فرمود که اید رویش در غنی مردی بقرآن
 بهشت قرائت یاد داشته و در غایت صلاحیت

صلاح و با صلاحیت و نعمت او را محمد مقرر می گفتند یکی از
 کرامات او این بود هر که تخته از قرآن پیش او خواندی تخته را
 او را قرآن تمام روزی کردی چنانچه دعا گویند یک صورت
 قرآن پیش او بگذراند تخته بود برکت آموزد و قرآن خط شد
 الغرض آن محمد مقرر را برادر بود در دوشوق فقی یکی از مشوق
 بیاید از و رسید که برادر من سلامت است یا نه و آن برادر
 او وفات کرده بود و آن آئینه خبر وفات او نگفت
 گفت آری سلامت است بعد از آن از احوال و مشق
 حکایت کردن گرفت که باران سخت بارید و خانه ها خراب
 شد و کبار آتش گرفت چندان خانه ها سوخت چون آن
 این حکایت کرد و خوابه محمد مقرر گفت که مگر برادر من نزد من
 گفت آری پیش ازین بر حمت حق پیوسته بود **آن کلام فرمود**
که اید رویش صورت مرهمی را صورت معنی است آن حضرت
 رساله پناه صلی الله علیه و سلم و از امامان دین این کس را
 می باید که بدان طریق تلاوة و ختم آن سوره مشغول باشد

تا از برکت آن کلام الله دین و دنیای او بریزد گرد پس
 او بتمام غت جانبی با صاحب قرب اسرار تجلی گرد پس
 ایدرویش هر که فاتحه را بر نیت شفا بجا می و یا بر هر کار
 و همی که باشد چهل و یکبار با احوال و تمییم رحیم با الفی
 اتصال کند و بر صاحب در و بخواند شفا یابد و ختم فاتحه چهل
 و یکبار است اما ای درویش در حدیث آمده است آن که
 شفا یابد و آنکه فرمود که ایدرویش ختم سوره البقره هر روز
 یکبار است پس هر که در میان سنت فریضه باشد سوره البقره
 را بخواند هر روز هر روز بر نیت که اند حق تعالی آن نیت
 برآورده گرداند **آنکه فرمود** که ایدرویش **آنکه**
 قطب الدین بخنداروشی قدس الله سره العزیز حاجی
 بخندای داشت مرا و چند نفر دیگر را درین صورت تلاوت
 فرمود که هنوز در یکروز من کو تمام کرده بودم و ملازمت
 نمودم که آن حاجت خواجگ بکفایت رسید **آنکه** فرمود
 که ایدرویش ختم سوره عمران در روزی ده بار است

ایزدی

از برای فراخی دین و دنیا خود بخواند بعد از آن دعا کند
 که حق تعالی آن حاجت او برادر **آنکه** شیخ الاسلام فرمود
 که ای بدرالدین این همه برای تو ترغیب تو میکنم از برای
 ترا و حال تو و ایشان که پیوند به دارند و جزان زیر آنچه می
 میداست **آنکه** فرمود که ایدرویش سوره النافثه
 یا ایست هر روز هفت بار بخواند از جملة عقبات دین
 و دنیا امین گردد و هر که سوره مایده خواند هر روز هفت بار
 در آن شهر امساک باران نباشد و کرائی نباشد اما ای درویش
 باید که **آنکه** روز نهم **آنکه** فرمود که ایدرویش ختم
 اعراف بجهت قبول توبه بخواند چون فارغ آید شفا و توفیق
 گوید بعد از آن ختم سوره یونس دو رکعت نماز بکند و در
 رکعت اول فاتحه یکبار قل یا ایها الکافرون صد بار و در
 دوم فاتحه یکبار و از اخلاص صد بار بعد از آن ختم سوره
 الانفال چهار بار است بجهت خلاصی محبوبان هر که این سوره
 را در روزی چهار بار بخواند حق تعالی او را از بند دنیا

و آخرت بکند اید بعد از آن گفت که اید رویش ختم سوره
التوبه بجهت فیروزی یافتن کارها و عاقبت بخیر بودن چنانچه
بار است پس هر که بخواند همچنان فیروز باشد و توبه او
قبول شود **آن که** فرمود که اید رویش ختم سوره هود
بار است برای منظره منظره شدن بر کافران و ختم سوره
یوسف پنج بار است بجهت عزة و قرآن خواندن و یاد گرفتن
بخواند حق تعالی او را البته حافظ گرداند **آن که** فرمود
که رسول علیه السلام فرموده اند که هر که سوره یوسف بخواند
البته قرآن او را یاد باشد **آن که** فرمود که ختم سوره الرعد
بار بخواند و ختم او برای خوف دشمنان بخواند **آن که**
فرمود که ختم سوره ابراهیم ده بار است برای آمرزش مادر
و پدر خود بخواند امید است که او را مادر و پدر او را میامزد
و ختم سوره حج مقادیر است بر مریض مجوس بخواند و رجال
صیحت یابد و خلاص شود و ختم سوره النمل ده بار است مرد
بخواند آنچه از حق تعالی بطلبید یابد و ختم سوره بنی اسرائیل ده بار

هر روز بخواند و ختم سوره الکاف پنج بار است باید که در هر روز
برای جلد مہمات بخواند و ختم سوره مریم ست بار است بر آن
فراخی نعمت و کارها باید که بخواند و ختم سوره طه شصت و پنج
بار است سبب حضرت عزت بر شب آینه بی کام و بی زبان
این سوره بخواند و در وقت خواندن سخن نکوید که با حق سخن
میکند **آن که** فرمود که ختم سوره زبور سیصد و پنج بار است برای
مقبور شدن دشمنان **بعد از آن** ختم سوره نون بجهت شکایت
دین و دنیا و دریافتن ثواب رکعات و بندگی کان رب العالمین
بخواند ختم سوره نور بجهت بار است بجهت دفع جملہ بلاهای
کونا کون پس هر که بخواند بر بلاهای که باشد از دفع گردد
آن که فرمود که اید رویش ختم سوره الفرقان و القرآن
هفت بار است و ختم سوره الشعراء و پنج بار است بر آن
دفع دشمنان دین بخواند و ختم سوره النمل ده بار است برای
نعمت خدای عز و جل و ختم سوره قصص الانبیاء ده بار است
پس هر ثواب که بسیار بوده خواند آن صورت مارا

همان قدر ثواب باشد آن **کاه** فرمود که سوره عنکبوت هفت
بجهت دفع وسوسه شیطان و ختم سوره لقمان هفتاد و یک است
بجهت سعادت دین و دنیا بخواند و ختم الم سجد هفت یکبار است
برای یافتن شهادت و ختم سوره احزاب هفتاد و پنج بار است
برای برآمدن مهمات و ختم سوره المائده یکبار است
از این بودن پران **انگاه** فرمود که ایدرویش ختم سوره
حم تریل کتاب در شایسته پنج بار است در دفع کاهلی و طغیانی
خدا تعالی و ختم سوره حم عشق هفت بار است برای دفع لایق
و دریافتن سعادت و ختم حم زخرف هفت یکبار است برای
حفظ ایمان و ختم سوره الدخان هفتاد و پنج بار است و ختم
محمد چهل و یکبار است برای اظهار شدن اسرار الهی چون شیخ
الاسلام ادم اندر بکاته درین حرف رسید و فرمود که ای
درویش آنکس که غافلت از تلاوت قرآن غافلست
زیرا پنج حرف نیست که در واسرار الهی نیست و هیچ
چیز نیست که در الوار و تجلی نیست پس ایدرو و چیزی که

درین

که در چنین ظاهر بود چرا خود را آنکس ازین سعادت محروم گرداند
بعد از آن فرمود که ایدرویش ختم سوره های دیگر انشا الله تعالی
روز دیگر توفیق الله تعالی گفته شود چون سخن تمام کرد و در کتاب
برخاست درون رفت خلق و دعا گوایان گشتند الحمد لله علی کل
فصل هفتم سخن در ذکر فضیلت سوره اخلاص و جرات افتاد
دولت پایی پس حاصل شد بسره قاضی حمید الدین ناکوری
و مولانا ناصر الدین و شیخ جمال الدین و انوسی و شمس الدین
تبریزی و چند نفر صوفیان دیگر بخجرت حاضر بودند و در لفظ مبارک
راوند که رسول علیه السلام فرموده است هر که خواهد که بواب
ختم قرآن در یابد پس هر شبی بیت پنجبار سوره اخلاص بخواند
و بنسب پیچان باشد که تمام قرآن خوانده باشد پس ای
درویش سوره اخلاص در صفت حدایت خدای عز و جل
است قل هو الله احد صفت اوست پس هر که با اعتقاد
بخواند بد رستی و آستی که تمام صفت مرحضرت خدای را
کرده باشد اگر چه آنچنان موصوف است که هیچ صفت بختند

وینداز و صف آنکس بری و نشت **انگاه** فرمود که ای **پرو**
 روزی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود فرمود تا پنج کار
 کنید در شب بخند اول که ختم قرآن نکند بخند دوم تا آخر آیت
 بخند سوم تا رسول علیه السلام را نشو و نکند بخند چهارم تا حج نکند
 بخند پنجم تا خدای عز و جل را نشو و نکند بخند چون رسول
 علیه السلام این پنج سخن گفت یاران و تعجب ماندند گفتند
 یا رسول الله پنج چیز در یک شب چگونه توان کرد فرمود که می توان
 کرد پس هر که خواهد که در شب ختم قرآن کند بیست و پنج بار
 سوره اخلاص بخواند همچنان باشد که ختم قرآن کرده باشد
 هر که خواهد که غرا کند ده بار کلمه سبحان الله و الحمد لله تا آخره
 بگوید پس چنان باشد که کوئی غرا کند و هر که صد بار در دو روز
 فرستد همچنان باشد که مرا نشو و کرده باشد و هر که خواهد که حج
 کند صد بار لا اله الا الله اکبریم بگوید پس چنان باشد که کوئی
 حج کرده باشد و هر که خواهد که خدایتعالی را نشو و بسیار
 در شب بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله **انگاه** فرمود

که ای **پرو**

که ای **پرو** ویش روزی دعا گو بر بیمار رسید آن بیمار فاجعه
 و اخلاص درخواست کرد نزدیک او شدیم فاجعه با اخلاص خواندیم
 و دیدیم که او یاکه آن رحمت بود و ناپدید شد **بعد از آن** فرمود
 که ای **پرو** ویش وقتی دعا گو بر بیمار خواند خود شیخ قطب الدین را
 او شی قدس الله سره العزیز مسافر بودم سونه نام آبهای است
 جانب ملک بالا و خواج و من هر دو بر لب آب رسیدیم
 کشتی بود که بگذرم و هم در آن مقام خوف از حد بود و خواج
 شیخ الاسلام میفرمود که ای فرید می ای تا بگذرم کفتم زهی سعادت
 چون در لب کشتی نیت چگونه خواهم کشت هنوز این
 سخن یک کلمه بودم که خدمت شیخ الاسلام را و خود را
 در کنار هستاده دیدم آن زمان که محل شد از آن پرسیدند
 فرمود که چون بر لب آب رسیدیم کشتی نبود سوره اخلاص
 خواندم و بر آب دیدم بفرمان خدایتعالی آب شکفت
 و دوش شد پس تا بگذشتیم آن **گاه** فرمود که ای **پرو**
 رسول صلی الله علیه و سلم صاحب طریقت سوره اخلاص

راشت قرآن فرموده که ایدرویش ختم این سوره سه بار بخواند کوما
که ختم قرآن کرده باشد کفتم حکایت گفت اگر در ختم
قرآن چیزی نقصان شده باشد سوره اخلاص سه بار بخواند ختم
قرآن تمام شده باشد **بعد از آن** فرمود که ایدرویش
بعد از ختم سوره الحمد بخواند و چند آیه سوره البقره آن چیست فرمود
آن این است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیده
من خیر الناس یعنی بهترین مردمان کیت رسول علیه السلام
فرمود که احال مر تل یعنی حال کسی را فرامنده باشد در منزل
و مراحل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدان باشد
که آنکه قرآن بخواند چون ختم قرآن میکند گویند که بمنزل فرود
می آمده باشد و خون باز روان میکند یعنی آثار گویند که باز روان
می شود پس بهترین مردمان آنست که چون ختم قرآن کنند
باز بر فور آغاز کنند رسول صلی الله علیه وسلم این صفت
میفرماید که احال المر تل **آن** **کما** **ختم** **فرمود** که ایدرویش و قی
از زبان استاد خود شنیدم که مولانا بابا و الدین بخاری حجت

الله علیه و قی تمیم انصاری رحمة الله علیه بر دست بخیان گرفتار
شده بود و خوشبختند که او را ملاک کنند هفت سال در بند داشتند
اندر همان روز که وعده ملاک کردن خواجه بود و هفت شب
آن پسر خود را که خواجه ابو سعید ابو خیر قدس الله سره العزیز
در خواب دید فرمود که ای تمیم انصاری از بیعت آن خواب
بیدار شد خواجه فرمود که چون پیش آن مقدم بخیان بر بند سبأ
اخلاص بخوانی بروی و بر خود بدی چون خواجه تمیم انصاری
پیش آن مقدم بخیان بر بند بر حکم اشارت بر خود سه بار سوره
اخلاص بر خود بدید چون آن مقدم خواجه تمیم را بدید خود
بر فور در پای خواجه افتاد که مرا خلاصی ده که من ترا خلاص کردم
گفت که سبب چیست گفت دو مار در پهلوی تو اساده
اند و می خواهند که مرا ملاک کنند خواجه گفت که بنحیدم ترا
بر دو مار از پهلوی خواجه ناپیداشتد انگاه خواجه تمیم انصاری
خلاص یافت **آن** **کما** **ختم** **فرمود** که ایدرویش و قی دعا گو
و شیخ الاسلام جلال الدین تبریزی کجا بودیم مولانا علاء الدین

اصولی میکشد نظر شیخ بر واقعا و او را بنخواند جامه خود را
 در بر او کرد و پنج بار سوره اخلاص بخواند و برود میدوید حق تعالی
 در مولانا عسلا و الدین چندان نعمت و برکت پیدا کرد
 همه از برکت شیخ جلال الدین تبریزی بوده **آن کاه فزونی**
 که اندر ویش خواجہ حسن بصری رحمه الله علیه از کسان یوسف
 حجاج که بر خیمه او پیش و کسان در عقب رسیدند پیش در خانقاه خواجہ
 حبیب عجمی رحمه الله علیه نشسته بود پرسید که کیف حالگ گفت
 کسان یوسف حجاج و بنال من کرده اند گفت درون بر
 همین که خواجہ درون خانقاه برفت نماز شد ایشان بایند
 از خواجہ حبیب پرسیدند که حسن کجاست گفتند که نماز میکنند
 چون کسان یوسف حجاج درون رفتند حق تعالی جانی
 پیدا کرد خواجہ حسن اندیدند باز گشتند و بر خواجہ حبیب گفتند
 که بر حق است که شما را یوسف حجاج میکشد ازین دروغ گفتن
 الغرض چون ایشان برفتند خواجہ بیرون آمد بر خواجہ حبیب
 بگفت ای خواجہ نیکو حق استادی نگاه داشتی که مرا ایشان را

نمودی

نمودی خواجہ حبیب گفت ای استاد اگر رست نمی گفتی تو
 که ققار می شدی بهم من بعد از آن خواجہ حسن آغاز کرد از زمان
 که درون رفتم چیزی میخواندی گفت آری هم از برکت آن
 در امان خدا داشته گفت چه بود گفت ده بار سوره اخلاص
 بخواندم و بر تو میدم آن حجاب بامیان تو پیدایش داد برکت
 سوره اخلاص بعد از آن شیخ الاسلام ادام الله برکاتش قدم
 بر آب کرده فرمود که وقتی دعا گو در عالم خلوت تلاوت
 قرآن مشغول بودم درین سوره رسیدم قل هو الله احدی بخا
 بماندم بر بارگه قتل هو الله احدی بر زبان میراندم سر و انوار
 عالم غیب دعا کو منزل شد می چنانچه از آن انوار بیرون
 افتادم در محراب عشق و محبت شدم و هر چند خواستم که بوی
 از خیابان بگذرم در دریای عشق و محبت شدم پس ای درویش
 امیرین منوال غمت شبانروز بودم نگاه در عالم صحرا و
آن کاه فزونی که روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در
 خیبر فرو شد هر چند خواست که قنقار نشوده شود نشد در مانده

و عاجز گشته مکتوب بجانب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
نوشت رسول علیه السلام نوشت که مکرر و اخلاص از او نمون
شده است بر همین مکرر و اخلاص را مداومت نمود روز
دوم در آمد و دست در خیز و از پنج بر شید چهل کلام برون
انداخت از برکت سوره اخلاص چون شیخ الاسلام درین
حرف سید بانگماز بر خاست بولت درون رفت خلق
و دعا گو باز گشته الحمد لله علی ذلک **فصل ششم** سخن در ذکر
خرقه و جزان با قاده بود دولت پایی بوس حاصل شد و رنق و بنا
را ند که کلیم و صوف لباس انبیاست پس اید رویش این لباس
روست که ظاهر و باطن او از صفای خالی نیست زیرا که
صوفی کسی است که هیچ کدورت از بشریت یعنی از لوی دنیا
دور نباشد **آن کا فرمود که اید رویش رسول علیه السلام**
فرموده که کلیم و صوف پوشیدن سنبل است آن زمان که کسی از
انبیا و اولیا را حاجتی و مہمی پیش آمدی در حال کلیم بردوش کرد
و صوف را پیش داشتندی بحضرت بی نیاز مناجات کردند

و کلیم

و کلیم و صوف را شیخ آوردندی حق تعالی آن مہم ایشان را کفایت
رسانیدی **سید از آن فرمود که اید رویش** قلست که خرقة پوشیدن
سنت انبیا و اولیاست و کسانیکه متابعت ایشان بودند **آن کا فرمود**
که اید رویش و قستی در بغداد در مسجد کوفه خواجہ ذالنون
مصری رحمۃ اللہ علیہ و عزیزان دیگر از اہل بون جمع شدند سخن
در خرقة می گفت کہ از بجاست و در اصل انکیت بعد از اہل
جمع شدند و قفس کرد و در تحریر ماذیہ یکس از ایشان نطق نوشت
کرد درین میان خواجہ عبداللہ سیل قسری رحمۃ اللہ علیہ گفت
کہ خرقة دادن بروایت بعضی شیخ از ابراہیم خلیل است
صلوات اللہ علیہ و سنت است **آن کا فرمود کہ اید رویش**
آن روز کہ مہتر ابراہیم را در منہج انداختند مہتر جبریل علیہ السلام
بر اہل انبشت فرود آورده در کردن مہتر ابراہیم صلوات اللہ
علیہ کہ بعد از آن در کردن مہتر اسحاق علیہ السلام و او
در کردن مہتر یعقوب علیہ السلام کرد اما در بعضی روایت
است کہ چون برادران مہتر یوسف علیہ السلام را درون جا

کردند جبرئیل علیه السلام باید تعویزی آورد و آنرا باز کرد و در کرد
یوسف کرد و پشانیها را محققان گفتند که خرقه از حضرت الهیست
از آنکه چون بهتر آدم علیه السلام در عالم پیدا شد بهتر حرمش را
و در کرد و آنکه پس ازین جامع معلوم شد که خرقه دادن از حضرت
الهی است پس اید روش هر که خود را پی خرقه و پی متراضی و محبت
و پی ارادت مرید گیرد بکبرای میبرد **و** خرقه که ای روش
هر که خرقه و متراضی منکر بود در میان اهل سلوک و شایخ طایفه
زندق بود نه حدیق اما ای روش نزدیک خوابکان اصل
از حضرت الهیست از آنکه چون رسول صلی الله علیه و سلم در شب
معراج خرقه یافت فرمان شد که این خرقه را بر یکی از اصحاب
خود بده و خلیفه کرد آن چون رسول صلی الله علیه و سلم هر کسی
از اصحاب خود سوال کرد و بپسند جواب بگفت چون نوبت
امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید آنجا بگفت رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که این خرقه من ترا بدهم بکنی
گفت رسول الله اگر این خرقه مرا دهمی چو ده پوشی کتم و ب

بندهگان

بندهگان شد اید او پنجم پس رسول صلی الله علیه و سلم آنرا بامیر
المومنین علی داد و از چهار رکن عالم شایع شد و شهرت یافت
بعد از آن فرمود که اید روش فقی و دعاگوی در بغداد و در مجلس
شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودم خیزان و دیگر خاکی شیخ
جلال الدین تبریزی و شیخ بهاء الدین دگر یا و شیخ او حدیث کرمانی
و شیخ برهان بوستانی سخن در خرقه پوشیدن و خرقه دادن
اقاده بود و سهری بود خدمت شیخ بهاء الدین را بسیار کرد
بر زمین آورد و التماس خرقه کرد و شیخ روی سوی او کرد و فرمود
امروز معاف باشد فردا بپناه بیا می تا خرقه بدهم العزیز
چون شب شد بر شیخ در خواب دید که او که دو نفر در پیش
را از بغیر آتشین در کردن ایشان کرده اند فرشتگان بالایی برند
آن بر دست مرد امن فرشتهگان زد که ایشان کیانند گفتند
که ایشان پیر و مریدانند آن پیر خرقه داده بود و او مرید پیر
حق بجانیاورد و در کوچه و بازار و میان اهل دنیا و ملوک بود و خرقه
را در میان بگردانیدی مرا فرمان داده است که آن پیر تاریک

ضمیر را وان مرید کمره را در زنجیر آتشین در کشند و در دوزخ
 برند چنین که بسیر شیخ این خواب دید بر فور بخت شیخ آمد شیخ تبسم کرد
 فرمود که دیدی حال خرقه پوشان پس ای فرزند خرقه کسی پوشید
 که از مرد و کون ببرد و بر بست پیران و مشایخ خود برود و توبه
 در مقام و حجابی رفته خرقه پوشیدن کار تو نیست باز کرد و اگر
 همان بستی که ایشان دیدند بعد از آن فرمود که ای درویش
 تا اینکه درون خود را از جمله ماکولات آلائش دنیا متصل
 نشاید و از خرقه پوشیدن و پیرا نشاید که بی یصل داده
 درون او را خرقه مذکور که لباس انبیا و اولیای زیر
 چون بالایش دنیا مشغول بود و خرقه پوشیدن نتواند که حق آن بجا آرد
 پس ضرورت در ضلالت افتد هم خود کمره شود هم آن می
 آن کاه نموده که ای درویش خرقه پوشیدن نیک
 آسانست اما کار کردن و حق آن بجا آوردن دشواری دارد
 پس ای درویش اگر خرقه پوشیدن خلاص معلوم شدی همه خلق
 خرقه پوشید می خرقه پوش گشتی اما کار دارد اگر خرقه پوشی

حق

و حق آن بجانباری و آنچه که متقدمان کرده اند و کسانی که پوشید
 اند اگر آن کردی خود رستی و اگر نه بادی ضلالت و کفر است
 که هرگز برون نه ایی آن کاه نموده که ای درویش امروز در
 کار خرقه پوشان کردی رواست که خرقه پوشی و اگر نه همین خرقه
 فردای قیامت بر تو دعوی کند که ای درویش مدعی که چون
 مرا پوشید می چرا حق من بجانباری و دی بعد از آن کاه نموده
 که فرشتگان را فرمان شود تا خرقه آتشین در گردن او کشند و بدوزخ
 فرستند آن کاه نموده که ای درویش اگر هوس خرقه داری
 که پوشی برای رضای حق پوشی برای خلق تا عظمت داری
 که فردای قیامت زمانی و گرفتار شوی آن کاه نموده
 که ای درویش درین راه قوت ذات می یابد و ضمیر روشن
 چون بریت ارادت بیاید او را نظر معرفت درون سینه
 او از جمله ماکولات دنیا و می جزآن صیقل کند و هر چند کاه او را
 در خدمت حق مجاهده فرماید بعد از آن چون در وسیع نماید
 از شهوات و هوای دنیا پس اگر خرقه دهد روا باشد

آنچنان صاحب قوه نباشد هر چه چنين نديس چنان كسانرا
 كلاه و خرقه دادن روا ندارد كه هم خود در ضلالت افتد و هم
 بچاره را اندازد **بعد از آن** فرمود كه خرقه و كلاه آند و است
 اما كسي را دست نهد و دست باشد بدد كه او خود را در مجاهدت
 و صحبت اوليادرون خود پاك كرده باشد پس انجمن كس را
 اگر بدد روا باشد **بعد از آن** فرمود كه ايدرويش چون
 برادر مهاباد الدين ذكر يا كار خود در حق و محبت بكماليت
 رسانيد بخدمت شيخ شهاب الدين سهروردي قدس الله سره
 العزيز بويسته سه روز در خدمت او بود چهارم روز خرقه و
 و نعلين و مصلاب و دادند كه برو ولايت ملتان بتود ادم عليه
 حاضران غيرت بردند كه هندوستانى بايد درون سه روز
 يافت بايلاز چندين سال باشد كه خدمت ميكنيم اما ضايع
 چون اين سخن بسمع شريف شيخ شهاب الدين رسيد فرمود
 كه آري چنين است اما با و الدين كار خود تمام كرده آمده و بنهر
 شك آورد و چنين كه او بايد درون سه روز يك نعمت گرفته

و شما بهر هم تراوريد بسيار بايد كه در كيه و انگاه **فرمود** كه
 ايدرويش خرقه كسي پويسته كه چشم را كور سازد يعني پيچ افروخته
 نيند **بعد از آن** فرمود كه ايدرويش قاضي حميد الدين ناكوري
 رحمه الله عليه بر سر جوش شمشي جماعتى كرده بود و شيخ ساجي مكي
 تاب را خرقه داد بر فور برخاست جانب شيخ محمد موسوي دونه
 رحمه الله عليه كسي را فرستاد كه امروز خرقه بنماي موي تاديه
 شمارا پسندمي افتد يا شيخ محمد گفته فرستاد كه ايند شما پنداست
 زير كلكه هر گرا شما خرقه دسيد او شايسته خرقه است لكه با و دادند
انگاه فرمود كه ايدرويش وقتي دعا كاو طرف شام مسافر بود
 و بزرگان آشفته را در ياقم چنانچه در صومعه درآمد در ويش را
 ديدم از حد مشغول و بزرگ چون سلام كردم جواب سلام با
 داد و گفت بشنيد ماني چند نفر در ويش خرقه پوش از مرديان
 بزرگ بيامند كلكه بزمين آورد و آغاز كرد كه آن در ويش را
 ميخواهم كه خرقه بدو بدهم شمارا پسندمي افتد و ما هم روي بر منين
 آورديم كه هر چه شمارا پسند افتد ما را نيز هزار بار پسند افتد انكه

در میان یکدیگر سخن بر موافق احوال خود می گفتند آن درویش
که او را میخواستند که خرقه دهد تا برسد سخن بر مخالفت پاران
چیزی نگفت آن بزرگ برخاست و در نماز شد چون از نماز باز
آمد فرمود که آن درویش باز گردانید که لایق خرقه نیست آمد
مخالف کذاب کوست اینچنین کس را نباید که خرقه دهد **آن**
شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که این خرقه را هیچ اعتبار
نیست زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی همه عالم خرقه پوشی
اما خرقه پوشیدن اعتبار ازین کس است **آن** که فرمود که
ای درویش در آن زمان که خرقه در رسول صلی الله علیه وسلم
گردانده فرمان شد که یا محمد تا ندانی که شرف تو ازین خرقه است
و برای شرف و عظمت ترا خرقه دادم تا خرقه را شرف تو باشد
و اعتبار پیش روی ای درویش چون آنکس حق خرقه بجا آورد
خود خرقه را اعتبار نشد اما چون این کس کار خرقه نکند او را
اعتبار باشد و نه خرقه را **آن** که فرمود که ای درویش
خواججه جنب بغدادی رحمه الله علیه می فرماید اگر در خرقه بپوشد

بودی

بودی پس از آتش و آهین بگردی اما هنوز در سر من ندای میکند
الاعتبار الا بالخرقة پس ای درویش فدای قیامت چندین خرقه
پوشان خواهند بود که خرقه آتشین در گردن ایشان خواهد بود چندی
قبلا پوشان خواهند بود که کار خرقه کرده خواهند بود بدان عمل
در پشت خواهند بود **بعد از آن** فرمود که ای درویش
روزی بندگی حضرت خواججه داود طاسی رحمه الله نشسته بود مردی
قبلا پوش زیارت آن بزرگوار بیاید روی بر زمین آورد آنرا
روی سوی حاضران کرده گفت آنچه در خرقه پوشان می جستم
درین مرد قبلا پوش آن نعمت یافتم **آن** که شیخ الاسلام
دامه برکاته چشم پر آب کرده فرمود که آن زمان طایفه خرقه پوشان
در عالم سماع خرقه را چاک میکنند از بهر شناسائی شما میکنند
چنان در شوق اشتیاق دست متفرق میکردند که نام و نشان
ایشان بر نمی آید زره از عالم حیات در ایشان نمی ماند چنان در
بوته محبت می گذارند پس در آنوقت از غایت رشک و خیره
خرقه پوشان سماعی را دوامی خود را چاک میکنند این اثر خرقه

پوشان غامی است که در عشق دوست مستغرق پس ایرویش
 آنچه اثر میکند از دست میشود **آن** کاه شیخ الاسلام ادام الله
 برکات چشم را که کرده فرمود که این شنوی از بزرگی دارم
بیت خرقه پوشان سالی را دو تایی پاک شد تا که عاشق در
 رقص مجانه زند بعد از آن سخن فرقه و رویشی افتاده بود در
 مبارک را ند که در رویشی است که هر چه در عالم قیوح و جزان پیش
 اگر روزت شب سپنج فلوسی نگاه ندارند و اگر شب است
 باید که ذره برای روز نگاه ندارد و همه را بمصرف رساند نگاه
 در راه است تعالی بدد امانی در رویش در رویشی آن نیست که
 لنگوته بند و یا چیزی در بکشد یا در بدر برای لقمه طعام و یا
 همچو خودی دست فراز کند اما ای در رویش در رویشی است
 که از سر مجاده دور نشود و جام لطیف پوشد و هر چه پیدا شود
 طعام خوب را سکنینده بد رویشان بفرستد و هیچ نگاه
 ندارد و آنچه میرسد روان میدارد پس ای در رویش تکیه
 از در رویشی است **بعد از آن** همدین محل فرمود که ایرویش

وقتی نه کجاست شیخ با نیر رحمة الله علیه را پرسیدند که درویش
 چیست فرمود آنکه هر چه در پرده هزار عالم موجود است از بزرگو
 چون بردست این کس نمیدهند را در راه دوست بمصرف
آن کاه فرمود که ایرویش درویشی را بمقتاد هزار مقام است
 پس تا درویش بمقتاد هزار مقام نکند را و او را درویش توان
 گفت زیرا آنچه در عالم نیز بمقتاد هزار عالم است تا در حکای عالم
 واقف نباشد و از آن مقام نمیتواند گذشت او درویش
 نیست در پیش است از برای شکم بر سنی خود را درویش میکند
آن کاه فرمود که ایرویش درویشی که درین واقفت
 پس در هر مقامی که از آن درویش نیست چون بدان مقام
 از خوف رجا خالی نیست پس هر جا که خزانة بلا برست بدان
 درویش نازل میشود اما آنکس که از برای آزمایش شتات را
 اگر ذره از آن تجاوز میکند او را جای نمیدهند و هم او را
 بزد میشود اما آنکس که در آن بلا صابر و خورسند است کاه
 او را هر دو هزار عالم میگذرد و بالا میکشد پس این چنین

کس را در مذهب سلوک درویش میگویند آن **کافیه فرمود**
 که ایدرویش چون درویش در مقام نخستین از بقا و هزار مقام
 میرسد هر روز خود را در حسن اوقات بر کرد عرش استاده می
 و برابر سالکان عرش استاده آنجا میگذرد پس چون از آنجا باز
 می آید در هر ساعتی خود را در خانه کعبه می بیند چون از آنجا باز میگذرد
 جلای عالم را در میان او انگشت خود می بیند پس ایدرویش
 این ماجرا می بخشد است که بر این مرتبه میرسد اما چون در
 ازین بقا و هزار مقام میگذرد مقام او در هیچ جای نمی ماند
 بگذرد تا کجاست درین اثنا ت غیری میان نمی آید این سر
 در میان بنده و مولی کشف آن کسی نداند که خدا بیچاره
 آنکه شیخ الاسلام نغمه بزود این رباعی بر لفظ مبارک را
رباعی چو درویش را کار بالا کشد یک لحظه سر در سرا
 چنان غرق گردد در باری عشق یکدم سر از عشق بالا
بعد از این فرمود که ایدرویش وقتی به حضرت خواجہ بایزید
 رحمه الله علیه در عالم شوق و اشتیاق بود از پشیمانی شیخ

خون روان شده و کز مانی چون بخود باز آمد فرمود این
 زمان که یکدم بزودم بر عرش رسیدم و بانگ بر عرش زدم
 که **از حسن علی العرش استوی** عرش دوست را بتو نشان میدهند
 که دوست آنجا فریاد کرد که ای بایزید چه جای این عرش
 که مرا بتو نشان میدهند پس بایزید اگر ایمان نداشت ازین
 می طلبید و اگر زمینانند از ایمانیان می طلبید **بعد از این**
فرمود که ایدرویش مقصود ازین مرتبه درویش است
 یعنی چون درویش بداند مرتبه رسید یکدم از عرش بالا ترازا
 میگذرد و آن **کافیه فرمود** که ایدرویش وقتی بر آدم شیخ جلای
 الدین تبریزی پیش در قاضی بدوان که قاضی نجم الدین نام
 گفتندی میگذشت پرسیدند که قاضی نجم الدین چه می کند
 گفتند که در نماز است شیخ فرمود که قاضی نماز گذاردن
 میداند باشد که این سخن سمع مبارک قاضی رسید بر تو
 بر شیخ آمد فرمود که این چه سخن بود که شما گفتید فرمود که آری
 گفته ام زیرا که نماز فقر او کمرست و نماز علما دیگر قاضی رسید

که از چه سبب گفت از آنکه علما تا قبله را برابر نه بنید مگذارند
 اگر قبله غایب باشد بدل تحریر کند هر طرفی که جایی و در جای
 سمت نماز مگذارند اما فخر آقا از زمان عرش برابر نه بنید مگذارند
 چون قاضی با زکشت آتش خواب دید که جلال الدین تیریز
 مصلابر عرش انداخته نماز میکرد و از بیعت آن از خواب
 بیدار شد بر شیخ آمد معذرت بیا کرد که بخفته باید بود
 فرمود که ای نجم الدین آنکه دیدی که جلال الدین در ویش
 بر عرش نماز میکند از این کترین درجه در ویشان است
 اما مقامی ازین بیشتر است اگر ترا نمود اگر نشد بر جای نماز
 و از بسیاری نور پاک شوی **انگاه** فرمود که ای درویش
 در ویشی چیست فرمود ترک دنیا است و آنچه در دنیا است
آنگاه که ای درویش دوستی دعا کو جانب نبند اما
 بود بر سر دریا دجله رسیدم بزرگی را دیدم که از بزرگان
 دین مصلابر لب آب انداخته نماز میکند و چون از نماز
 فارغ شد بر سجده نهاد و در مناجات میگفت خضر کبر

اهل

از کتاب میکند اور از آن توبه ده درین که بهتر خضر علیه السلام
 حاضر شد گفت ای بزرگ من که ام کبیره از کتاب میکنم تا از آن
 توبه ان بزرگ فرمود که درختی در میان نباده و در سایه آن
 می نشینی اسایش میکنی و میگوئی که برای خدا کرده ام خضر
 در حال مست خضر شد بعد از آن ان بزرگ توبه حق در ویشی نکات
 کرده که بچنین باشد که من میباشم خضر علیه السلام گفت که شما
 چگونه میباشید و چه میکنید آن بزرگ گفت بچنین میباشم
 اگر جلد و پام را دهند و این هم بگویند که اگر توبه قبول کن و گویند
 که حساب آن نخواهد بود برین نوع بدهند و این هم بگویند که
 اگر توبه قبول کنی ترا در دوزخ خواهند برد و من دوزخ قبول
 کنم از قبول نلکم انگاه شیخ الاسلام فرمود که من نزدیک
 شدم سلام کردم جواب سلام باز داد گفت یا در خاطر من
 گذشت که درون لب آب چگونه عبور کنم و درین بودم که
 پیداشد خشک بگذشتم نزدیک آن بزرگوار رفتم بنشستم کنار
 بود روی سوی من کرد که ای فرید امروز قریب پهل است

پهلوی من خواب نشد اما ایدرویش هر چه درین مقام بود
 من هر سه تا اینده نیاید و برابر او من طعام خرج نکردم تا طریقی
 نباشد زیرا که درویشی آن بود که از وظیفه خود دیگر کسی نصیب
 نکنی بمهرین بود که وظیفه او دو کاسه اش بهار نان تنگ از عالم
 غیب میشد یک کاسه من نهاد و کاسه دوم پیش خود نهاد
 من آن درویش تناول کردم چون شب شد بوقت نماز
 خفتن او اگر و آنگاه در نماز نوافل مشغول شد و دعا گو را بر
 اقتدار کرد و دو رکعت نماز چهار ختم قرآن کرد و در هر رکعتی
 دو ختم بعد از آن سلام داد و سربسجده نهاد اما بکسیت فرمود
 الهی عبادت نکردم چنانچه لایق حضرت تو باشد که بدانم
 که چیزی کار کردم بعد از آن چون نماز باید ادبکند و فرمود
 کرد و خود را در کنار آب ستاده دیدم آن بزرگ نامه باشد
 ندانستم که بجا رفت آن **کاه** شیخ الاسلام آدم اند بر کاه فرمود
 که ایدرویش درویشی آن بود که ایشان داشتند و دره از لو
 دنیا بر خود نگذاشته و شب روز در تجرید بودند **آنکاه** فرمود

که بگوید

که ایدرویش درویشی بود از حد بزرگ مال ملک دنیا بیک
 نیم شکسته دیگر چیزی نداشت چون شب درآمدی آنی که در آن بود
 بودی از ابر بخشی گفتی که اگر فراقی است بر بند که چگونه بود
 توانم گفت که تجرید بودم **آن کاه** فرمود که ایدرویش وقتی
 در ایام گذشته بزرگی بیت سال در عالم تجرید مشغول بود
 طعامی و شرابی حاجت نشدی و اگر در عالم سهو افتادی
 خراب بود در خانقاه او در طاقی نهاده چون شبها غالب
 شدی آن خراب را بر رکعتی یکبار از یحیو شاندی باز بهای نهاده
 بعد از آن همچنین گویند که از خدمت پنجاه ساله راست بگذشت
 بی باقی شد بسی نمائند که آن بزرگ بر حمت حق پیوست **آن کاه**
 فرمود که ایدرویش وقتی خواجه بایزید بطامی رحمة الله علیه
 در محلی میکشید شک کرکین پیش آمد خواجه از و امن
 بر کشید تا پلید نکرد و شک و از داد که اینجا چه جراد من
 از من کشیدی به آب میان ماصالح است اما اسی درویش
 پلیدی ظاهر دارم اگر بر جامه تو برسد به آب پاک کرد

لیکن تو بین که در مطن تو ناکا و اندیشه فاسد بگذرد که اگر نیست
 دریا خود را بشوی پاک نکرد پس ایدرویش تو خود را سلطان
 العارفین میخواهی و دعوی درویشی میکنی بر آن یک بکنم
 و ارمی آنچه درویشی است اما درویشی آنست که من دارم اگر
 امروز یک استخوانی بیایم همه را امروز بمصرف رسانم برای فردا
 نگاه ندارم و تو با چندین درویشی بوی کندهم ذخیره میکنی
 تا فردا بخوری آنچه درویشی است همین که سک این سخن گفت
 خوابه نمره بزاده کرد گفت که امروز صحبت بهر بی سک را
 نمی شنایم که او از من غایب کند فردای قیامت هم اهل سلوک
 و حضرت ذوالجلال را چگونه شنایم همین که شیخ الاسلام ادام
 بر کاه درین حرف رسید با کلمات پیشین برایش شیخ الاسلام در نماز
 مشغول شد خلق و دعا کو باز گشتند الحمد لله علی کل **مفسر**
 در ذکر کلیم و صوف و خزان افتاده بود دولت پایی پس
 حاصل شد شیخ جمال الدین ماسنوی و شیخ برهان الدین
 و مولانا بجی غریب حاضر بودند سخن در کلیم و صوف افتاده بود

که کلیم و صوف لباس انبیاست پس ایدرویش این لباس بر
 که هیچ کس ورت از طو ثات دنیا و جزان درویش **آن کاه**
 فرمود که ایدرویش از رسول علیه السلام مرویت که کلیم و
 پوشیدن از سنن انبیاست از زمان که کسی را از اولیاء
 انبیا حاجت باشد و همی پیش آمدی در حال کلیم و صوف را
 پیش داشتند و بجزرت بی نیاز مناجات کردند و کلیم و
 را شفیع آوردی تو تعان هم را کفایت رسانیدی از
 کلیم و صوف **بعد از آن** همدین محل فرمود که ایدرویش چون
 نقل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نزدیک رسید
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش نشسته بود اصحاب گرد گرد
 ایشان رسول علیه السلام فرمود که ای یاران مرا کلیم یاد کار
 بهتر ابراهیم خلیل است که از او بار سید است مرفرمانست
 که این کلیم به علی ابن ابیطالب رضی الله عنه بدی تا او بران
 تو رساند **بعد از آن** **مفسر** و که ایدرویش اصل کلیم پوشید
 از همت ابراهیم علیه السلام است چنانچه خرقه او از آنجا بود

که روزی هتراهیم علیه السلام در مناجات بود گفت ای
 آنچه در میان من است هم آن موجود شد جز کلیم و صوف
 هنوز درین مناجات بود که جبرئیل علیه السلام کلیم نیاید
 و گفت یا ابراهیم فرمان شده است که این کلیم نه صوف
 در پشت آفریده بودم این را پیش فرزند آن خود را روان
 کن تا نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از من
 شیخ الاسلام ادا م الله بکاته بر لفظ مبارک را ند که ایدرویش
 را برین صورت معلوم شد که این کلیم اصل از پشت است
 که بر ابراهیم خلیل الله رسید و از بهار پس ایدرویش اصل
 کسی است چون این لباس انبیا و اولیا شد باید که حق آن بجا
 تا فرود اقامت نشیند کی یار و آن **کا** فرمود که ایدرویش
 خواجہ بشر حافی رحمة الله علیه چون توبه کرد از برکت کلیم و صوف
 یافته و از ابرو و شش کرده **بعد از آن** فرمود در مدت چهل سال
 لب مبارک ایشان را در خنده ندیده پسیدند که خواجہ امروز
 قریب چهل سال است که لب مبارک شما در خنده ندیده است

کلمه

گفت ای عزیزان از آن روز باز که بر من آن کلیم و صوف را در بر
 این درویش کرده است در حیرتم و از خود خبر ندارم از آنکه پریم تو
 کار خود کرد مرا میاید که حق آن کلیم و صوف بجاییم و آنچه ایشان
 در پوشیدن آن کلیم کردند من هم بکنم و اگر نه فردا قیامت
 کلیم را مار سیاه گردانند و در گردن ما کشند پس ایدرویش کسی که
 کلیم و صوف پوشد او را چگونه خنده باشد بعد از آن شیخ
 الاسلام ادا م الله بکاته بر لفظ مبارک را ند که ایدرویش تو
 درویش کلیم و صوف پوشد او را واجب است که خالت گیرد
 و از اهل دنیا و جهان اجتناب کند و از صحبت اختیار ترک دهد
 آنجا که آنکه او در حقیقت درویش است کلیم و صوف پوشد
 حق است تا چون درویش این لباس پوشد و در میان
 ملوک و امرا رود و با انبیا صحبت کند آن لباس انبیا و اولیا
 را در کوچه و بازار بگرداند پس از آن بستاند و او را اجابت
 دهند که لایق او نیست که این لباس پوشد بعد از آن فرمود
 که ایدرویش بعضی از اهل مشایخ از طبقه خواجہ چند بقعه

درماندگی که پیش آمد می یا حاجی کلیم و صوف را در حضرت پی نیاز
 شفیق آوردندی و آن بعدین محل فرمود که ایدرویش چون مہتر
 موسی علیہ السلام را ہوس کلیم شد کہ پوشد مناجات کرد فرما
 شد کہ ای موسی لباس عاشقان مالی شکرانہ نیخواہی کہ در بر کنی
 اول شکرانہ در میان می باید داد بعد از آن پوشیدن کلیم
 و صوف ہمین کہ این فرمان رسید بر فور بر خاست و در خانہ
 آمد ہر چہ در مال ملک خود داشت ہمراہ راہ حق بمصرف ساخت
 تا بدین سکہ کہ جامہ نفس ہم بدرویشان داد و تصرف کرد چون
 برویچ نماز گاہ شد بحضرت دست بایستاد فرمان شد ای
 موسی چون بیچ الایش مالکولات برخود کند اشیائے انون کلیم
 پوش کہ مال کلیم پوشیدن حق تست الغرض مہتر موسی علیہ
 السلام کلیم پوشیدہ سال عزالت گرفتہ بیرون نیامد و بکار دیگر
 مشغول نشد تا فرعون طاغی شد آنکاہ شیخ الاسلام شہر را
 کرد و این مصرع بر لفظ مبارک را ندیدیت **شکرانہ** دہندہ عاشقان
 جهان تا صوف کلیم شوق در خویش کنند **بہمانان** فرمود

باز

کہ ایدرویش چون مہتر موسی علیہ السلام از دست فرعون
 لعین تنگ آمد می کلیم و صوف را در حضرت پی نیاز شفیق آورد
 و حال بر فرعون بلا می منزل کشتی بعد از آن فرمود کہ ایدرویش
 شیدم از زبان شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیاراوشی کہ
 سرہ العزیز کہ فرما قیامت چون کلیم پوشا را حاضر اند و رعصا
 قیامت ہر کی کلیم بدوش کردہ چون ستان در آیند و دیر
 ایشان حد ہزار رشتہ باشد پس در آیند میدان و فرزند ان
 ایشان در رشتہ کلیم ایشان دست زند حق تعالی از و زایش را
 چندان قوت بخشد کہ ان کلیم را با ایشان بر گیرند از پلصراط و فوج
 بگذرانند بعد از آن باز آیند بدان مقام بایستند و نہ آکنند کجا
 اند آن کسانی کہ در دنیا از ماروی نگر و آیندہ بودند بلکہ با ہزار
 اعزاز و اکرام را از خدمت میسر کردند پس دست در رشتہ کلیم
 زند تا از پلصراط بگذرانند و برابر خود بفرمان شد ای تعالی در
 برند آنکاہ فرمود کہ ایدرویش کار **قوت** قوم دارند کہ کلیم و صوف
 پوشند و حق آن بجا آرند پس ابیت ایشان را کہ صوف کلیم

پوشند بعد از آن فرمود که صاحب دل را صلاح و تقوی بد
 شود که درون خود را از کل مذمومات دنیا پاک گرداند چنانچه شیخ
 شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز فرموده است که
 و هی الغل والغش والخذل والمخبرن والغش والغش والذین یأثرون
 چه صوفی صافی نه پذیرد و پاک نگردد و بلکه آنرا کلیم و صوفی
 پوشیدن روانیت زیرا که در مذنب اهل تصوف چنین است
 بعد از آن فرمود که ایدرویش در سلوک نوشته دیده اند
 تصوف از خواجہ ابراهیم خواص و من خست فی مذنب
 الفقر التصوف ان المحققین من المتقین عاقل الغش طریق اهل
 ولا یوثر علی الفقر الا ان الفقر من الیسر لشیء یعنی ایدرویش تیار
 فقر و تصوف بی خدمت حاصل نمیشود اما باطل گفته آن متظاهرا
 غل و غش است که حاصل نشود مگر وقتی که صاحب تصوف از باب
 جاه و منزلت دنیا و رفعت خاطر ایشان دارد آن گاه فرمود
 که ایدرویش صاحب صوفی کلیم را نه بینی که در دنیا شرف
 و مبتلا رفعت جاه گشت و خود را سیرا لطیف مردمان گردان

بر واقعہ ایکنند که او در مذنب تصوف مدعی کذاب دروغ نیست
 بعد از آن فرمود که ایدرویش در حدیقه خوابه بنید بعد اوست
 قدس الله سره العزیز نوشته دیده ام که صاحب کلیم و اصحاب
 تصوف را حرام است از جمله مذنب را با اهل دنیا امیختن و بر یکو
 و سلاطین آمیختن کردن آن گاه فرمود که ایدرویش در اندک
 بمذنب اهل تصوف اذ اوضح و امنی لیس فی قلبه غل و غش لا
 قال لا تمأ و زعمانا فی ضد و زعم من غل انوا یعنی اهل تصوف
 و کلیم را باید که از جمله اهل دنیا و مناسبات آن تجنب کند و آن معانی
 حاصل نمایند تا صحبت اهل تصوف را در آستان اختیار کنند
 بعد از آن فرمود که ایدرویش آدمی اهل کرامت است اگر
 او قدر خود را نداند و آنچه حرمت او در کلام الله مطهر است
 و تقدیر مناسبتی آدم آن گاه فرمود که ایدرویش بعضی از فقرا
 رحمة الله علیهم نوشته اند که این آیه در باب اهل تصوف است
 از برای شرف ایشان از برای آنچه اهل تصوف است بر همه موجودات
 شرف دارد آن گاه فرمود که ایدرویش بهتر آدم صلوات الله

و سلامه علیه را حقی گویند از سبب آنکه او در عالم علوی فرستاده
 تصوف قبول کرد آنگاه فرمود که اید رویش کسی که از تقوی حرام
 است بکنند و از مجلس امر او ملوک دور نباشد و او را کلیم و
 پوشیدن رخصت و قدر کلیم و صوف جز موسی کلیم و ابراهیم
 خلیل و آدم صفی و مشایخ ثقات اهل علم کسی نداند بعد از آن
 فرمود که اید رویش کسی که در مذنب اهل تصوف کلیم شده باشد
 پس پیرانشاید که قمر خوب شیرین بخورد و لباس اهل سلوک کسی
 پوشد که با ملوک اهل دنیا میزد اگر این چنین نکند در لباس دنیا
 و اهل سلوک نایب باشد و حق آن کند که در دنیا اندر رویش در لباس شتم
 و کلیم و صوف اختلافت بعضی از مشایخ گفته اند که لعل و سبز و
 که لباس شیطانست آنگاه فرمود که اید رویش طبعه خبیثه بخورد
 رتبه الله علیه و بعضی مشایخ نیز او را کلیم ساخته اند بر این میل
 عام و خاص میازند اما اختلاف در سر او است که آنرا از مو
 علیه السلام نقل میکنند که او پوشیده است بعد از آن از دانا
 مبارک فرمودند که اید رویش این لباس انوارند اید و چون

این لباس پوشد در دنیا زیاده از کفاف شروع نکند بطریق
 ریاضان زیر اینچ بماند صابر است و متوکل است آنگاه فرمود
 که اید رویش قتی دعا گو جان و شوق مسافر بودم بزرگی بود
 در خانقاه او را دریا فتم از حد بزرگ و صاحب ولایت او را
 شیخ شهاب الدین ندوسی میگفتند از بنگان خواجه کلیم ترند
 چون سر درون خانقاه ایشان کردم سلام گفتیم و فرمودند
 که بنشین شستم پند نفر از اهل تصوف بخدمت حاضر بودند
 حکایت در کلیم و صوف پوشیدن آنقاد بود اندیده بیاید
 روی بر زمین آورد و سر خند دشت که فلان مرید از مریدان
 شما در میان اهل دنیا صحبت ایشان پیشتر میباشد آن بزرگ
 چون شنید بر فور فرمود که او را پیش من طلب کنند چون آنچند
 را طلبیدند آن بزرگ فرمود تا لباس کلیم و صوف از او بپوشانند
 و آتش کرده بودند که بوزاند بوقند و بچشم سرن بانباشد
 که او را بیرون کنسید که او هنوز لایق تصوف نیست آنگاه
 فرمود که اید رویش آن لباس انبیاست درین لباس هر که بخواند

باشد فردا سی قیامت بگردانند و ندانند که این طایفه است
که کلیم و صوف پشیده بودند و حق آن نگذاریده بعد از آن
فرمود که اید رویش اصل در راه طریقت در مذبح تصوف
پیت آنکه همه وقت خاموش باشد و در عالم تحریر
انگاه فرمود که اید رویش تصوف رسوم است و نه علوم و این
اختلاف است که مخلوق با مخلوق تعالی یعنی مخلوق بیرون آمده است
نه رسوم است نه علوم بعد از آن فرمود که اید رویش اهل
تصوف دشمن دنیا است آنچه در دنیا دوستی مولا بعد
از آن فرمود که اید رویش اهل تصوف قومی اند که چنان بگویند
فروغی آیند که از هیچ آفریده خبر ندارند و گفت کوی نیز
از میان ایشان خاسته پس بیان بحضور مشغول انداد
انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که اید رویش
در ویشی آنست که در ملک تو خیری نباشد و تو هیچ نیای آن گاه
رضت که تو کلیم و صوف پوشی بعد از آن که اید رویش
تصوف صفادوستی مولا است اهل تصوف دنیا و آخره

نیز

شرف نکند مگر ذکر محبت مولا بعد از آن فرمود که بزرگی را
پرسیدم که کمالات در تصوف چیست فرمود که چون اهل تصوف
خود را بر عرش بیند نماز کند را ندان پس چون خود را هر روز
زیر عرش بیند کمالات اهل تصوف همین است بعد از آن فرمود
که اید رویش صوفی آنست که دل او چنان صافی پذیرد که هیچ
چیز از صفایا پیش او پوشیده نماند بعد از آن فرمود که بی
در ویش اهل تصوف را هفتاد مقام است ایکی از مقامات
نایافت مراد است از آن این جهان بعد از آن چهارمین محل
فرمود که سخن عشق بود بر لفظ مبارک را ند که جنبش عشق مردم
از مشاهد معشوق است آن زمان که مردم در مجاهد و مبالغت
متکاشنه شد عاشق بحضور معشوق مشرف شد برو مزینت
مرتبه بمرتبه پیش میشود و حجابها را از میان بر میکشند تا بمقام رسید
و چون بمقام میرسد عاشق قرار میکشد انگاه در عالم تحریر
چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرده چشم پر آب کرد و گفت
فرمود که از زبان شیخ الاسلام شیخ قطب الدین نجیاً

اوشی انار الله برانه این بیت شنیده بودم که مبارک که از زبان
 مبارک میراند حیرتی و حالتی پیدا میشد نظم اصل همه عاشقی
 زویدار آمد چون دیده پدید انگی کار آمد در دام بلایه مرغ نیل
 آمد پروانه بطبع نور و زار آمد نگاه فرمود که ایدرویش اگر کرده
 باز عاشق تجلی انوار و اسرار عاشق در ساعتی و لحظه کند تا نیز
 نگردد بلکه فریاد کنند بل من فریاد آن فریاد و سوز نه شنیده
 تا جلای مرادات مشاهده در دامن او بریده اند پس ایدرویش کار
 آن قوم دارند که در جلای ساعت مشاهده دوست منظور اند
 و هیچ وقت از مشاهده ایشان را خالی نیست بعد از آن تا
 حمید الدین ناکوری شنیده ام اما شب روز متفرق بود
 نظم آنجا که جمال دست آن لبر است بمن در خور اویم او
 در خور ماست **بعد از آن** فرمود که ایدرویش انکس که او عاشق
 معشوق است که در پیش نظر اوست منظور است پندار که آن
 عاشق است که یا که همان معشوق است و آن بسیار اشتیاق
 چنانچه وقتی مجنون طعام خورده بود روزی هم در دام او

ادامه

افتاد اگر امش کرد و بگذشت که او چینی بلیلی میانه پگونه روا
 بود که او را نیز با ستم انکس که بدوست می نماید **آن کاچو**
 که ایدرویش انکس که او عاشق کامل است شلا مشاهده بخودی درو
 اثر کرد پس انکه چون او متفرق بصورت در وقت مشاهده غلبه
 بهوش میگردید چنانچه قاضی حمید الدین ناکوری در غلبات عشق عانی
 مینویسد که وقتی اهل قریه مجنون گردانند بقوم میس که گفتند که آمدند
 در عشق پاک نوازش چو زبان دارد و اگر و سوری دی که یکبار و
 بلیلی را بیند گفتند که مرا این معنی بخلی نیست اما مجنون طاعت دید
 او ندارد چون اهل قریه به بسیار گردانند اما مجنون را در خور کاهایی
 بودند پرده گرفتند بنور سایه هم پیدا نشده بود که مجنون
 بهوش شده در حال افتاد چیدین گرفت ایشان گفتند که ما نمی
 که او طاعت دیدار او ندارد از غایت محبت بسیاری از بسیار
انکا به شیخ الاسلام نعره زد و بهوش نشن چون از بهوشی باز آید بنور
 بر زبان مبارک را **بیت** کرمی ندیده بهر بوسلت بام بهر خاک
 سه کو تو کار می درم **بعد از آن** چهارمین مجلس فرمود که ایدرویش

این کتاب منتهی به موت ج شد که برای فرشته دکان رخت کرد که یک کفن خود در سجده
 کرد و در آنجا که در سجده کرد و در آنجا که در سجده کرد و در آنجا که در سجده کرد

و قتی برادریم بهاء الدین فکر یا رحمة الله علیه در عشق و شوق متغرق بود
 بهار او را حالتی در عشق پیدا می آمد چشم پر آب کرده و یکسایت این
 رباعی بر زبان میزد و بهوش میشد چنانچه هفت بار در روز
 رباعی میسرود بود که خبر از عالم جهانی نداشت رباعی یاد رود
 بیا چون دو اتیونم **یا** در کس منکر پوشش نامی تو نم **یا** کز کجاست
 لکشته شوی **یا** شکسته دهی که خون جگر اتیونم **یا** نگاه فرمود که
 ایدرویش تو چه دانی که پرواز **یا** پرواز **یا** پرواز **یا** نازل می شود
 که او در آن متغرق بود و این بیت راورد خود ساخته پس
 ایدرویش عاشق اندام عشوق که آن معامله میان ایشان رد
 بعد از آن **منه** که ایدرویش در اسرار العارفین نوشته اند
 که بزرگی بود چهل سال از خلق غزلت گزیده بود که خلق ایشان را
 بهر دنیا نخر روزی از سوال کردند که خدمت شما را کما
 دیده میشود که اسی عزیزان چون اهل تصوف بنیاد مشغول
 شوند و از حجابی تعالی باز آیند پس تحقیق بدانند که اوصوفی
 که اگر اوصوفی بود بهر اوقات این بهان مشغول گشتی اکنون من

سبحان

سبب آن امر و قریب چهل سال است که از خلق غزلت گرفته ام
 و ذره از مرادات این جهان درین چهل سال نده نگرفته ام و
 شیخ الاسلام ادا ام اند بر کاتبین حرف رسید با کلمات
 برآمد به ناست دولت مروی رفت خلق و عا کو با کشته اند
 علی **لک** فصل **دوم** سخن در ذکر محبت و جزان افتاده بود و
 پای بوس حاصل شد شیخ بر زبان شتی و شیخ جمال الدین ثانیوی
 و شیخ بدر الدین غرقوی عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند
 بر لفظ مبارک را اند که ایدرویش محبت را مقصد مقام است
 اما ختمین مقام محبت آنست بر بلای که از دوست برین کس
 نازل میشود باید که او در آن بلای صابر باشد **یا** نگاه فرمود که
 ایدرویش در لباس محبت نوشته دیدم بروایت ابو هریره
 الله عنه که رسول علیه السلام فرموده است که محبت پادشاهی است
 که در قلوبی نیامده که قریب که شایان او باشد پس آن قضای است
 که محبت در و لها قرار میگیرد **یا** نگاه فرمود که ایدرویش
 هم از رسول علیه السلام آمده است که محبت ابا طمی است

که در آن بساط قدم کسی نهست که او از مشرود هزار عالم بر نیزد یعنی
 هیچ چیز در میان نبیند مگر محبت دوست که آنجا کایه عباد بود بعد
 از آن **فرمود** که ای درویش در محبت از رسول علی السلام
 که جمله اعضای آدم سرشته اند از عشق و محبت سرشته اند و این
 هم دله عشق و محبت است درین کس که از روز اول تا غایت
 این دم رب را فی النظر الیک میرزند که ای درویش در چه ششم
 عشق که تحمل شد از عشق تا شری پیش او حجاب نماند بعد از آن **فرمود** که
ای درویش نعمت و محبت هر دو چیز در محبت نهادند تا آن زمان
 که عاشق از معشوق دورست همه در پنج و محنت است و آن زمان
 که بوصول دوست رسیده همه رنج او بخت بدل گشته بعد از آن
فرمود که ای درویش درویشی آن بود که متعجب ابراهیم سلواة الله
 علیه داشت از برای دوستی حق پسر را قربان کرده و چون بید
 که در محبت ثابت است فرمان الیکش مابد له او قربانی از بخت
 فرستاده ایم **بعد از آن فرمود** که ای درویش آن روزی که ترا
 فیصل الله صلوات الله علیه و سلامه دم دوستی حق تعالی و تبریز

و السلام

ایضا

علیه السلام چون فرمود آمد بر سر که که با تباد و متبر ابراهیم و عیسی
 خانه کعبه بود متبر جبریل با و از ملک گفت یا ابراهیم که او از آن
 بشنید بر قوس برین آمد گفت اینجا یکبار دیگر بگو جبریل علیه السلام
 انما زکروه که شکرانه در میان میاید چون شیخ الاسلام دین
 سرف سیده چشم پر آب کرده این مشکوی بر زبان مبارک اند
 رباعی شکرانه دهم هر آنچه در ملک است یکبار بگوئی ام الله تو باز
 جان نیر دهم هر آنچه در ملک جهانست از جهنم بگوئی ام الله تو باز
 الغرض متبر ابراهیم گفت چندین هزار شتر دارم همه برای رضای
 دوستی نه او نه صدقه کردم باز جبریل او از داد که الله هر چه
 ابراهیم از مال ملک بود همه بداد نگاه متبر جبریل او از داد که اکنون
 یکجای گفت تو یکبار دیگر بگوئی جانی که در تن است از این فدا کردم
 بعد از آن متبر جبریل علیه السلام گفت یا الله او نعره زد و پیوست افغان
 چون از آمد سجد و نهاد متبر جبریل علیه السلام انصاف کرده
 که زهی صادق بنده که در محبت ابراهیم خلیل بوده است چون
 باز گشت در مقام خود باز آمد سجد و نهاد گفت ای یاقم ابراهیم

را در محبت چنانچه می گفتند آن **کافور** بود که ایدر ویش **منا**
 در محبت کسی است که در همه وقت در یاد دوست باشد و هیچ
 ساعتی و لحظه نباشد که از یاد او و ذکر فراموشش بگذرد یا آنچه این سلوک
 می گفتند کثرتی از یاد حق تعالی باشد چنانچه در محبت العارفین
 آمده است که **من ابشی الیه** که بعد از آن **منه** بود که می
 رفتی خواهی بصری رحمة الله علیه پیش را بعد بصری بود و نمی رفت
 می رفت خواهی گفت که بر خاطر من گذشت که مردم و نه بر خاطر
 گذشت که از دست افتد از او خواهی رحمة الله علیه سوخته خورد
 و چون از پیش را بعد بر غایت خود را منظر دید او را غایت آن **کافور**
 که **ایرویش** اگر همه دنیا و آنچه در ولایت بجهان و دنیا سلطان دنیا
 نیک دارند چنانکه مردم از مراد **بعد از آن** **منه** بود که **ایرویش**
 وقتی بزرگی را دیدیم در بعضی دریا فتم چند روزی لازم صحبت
 او بود اما ما که آن بزرگوار حبه کردی در مناجات این سخن
 گفتی که آبی اگر خدای قیامت بوزخ فرستای سری از محبت تو
 آشکارا کنم که دوزخ هزار سال راه بگریزد زیرا که پیش از محبت

چون

هیچ آفتی بر سر نتواند کرد و اگر بر سر کند ناپسند فایده کرده
بعد از آن **منه** بود که **ایرویش** وقتی را بعد بصری رضی الله
 عنها در عالم شوق و اشتیاق بود هر بار سر سجده می نهاد تا
 میشد چنانچه چندین مرتبه بعد از آن آخرین سخن این بود که بگفت
 الهی اگر ترا بر سر دوزخ میفرستم دوزخ بسوزد و اگر ترا نیست
 میفرستم بر سر عالم گردان اگر برایت میفرستم حال باقی
 درینغ مدار **کافور** بود که **ایرویش** که اهل محبت آن
 در ملکوت است چنانچه باز بدو پیش ایشان عرض شد
 بگوشت چشم در آن چهره نگردد و قبول گفتند **کافور** بود که
ایرویش آن زمان که خواهی بازید بطامی قدس سره العزیز
 در عالم شوق و سر بودی و یکپای استاده شدی شبانه
 چهار شبانه روز استاده با و از بلند گفتی **یوم یبدل الارض غیر**
الارض یعنی باشد آن روز که این زمین بپایند و زمین دیگر پیدا
 آن **کافور** بود که **ایرویش** خواهی ابراهیم او هم رحمة
 علیه را گفتند که ملک با چنانچه گذشتی گفت روزی نشستی بودم

این محبت پریش من دشتند نگاه کردم منزل خود کو رویدم و در
 مونس فی و سفری را پیش دیدم زاد و را صد فی و قاضی عادل
 دیدم و مرا محبت فی ملک دل من سر دشت ترک اوم در ملک
 دیگر افتادم بعد از آن **من** بود که **ایدر** و **ویش** محبت ملکیت
 چون در دل محبتی قرار گیرد و بعد از آن **من** بود که **ایدر** و
 بادرویشی و غنچه ملاقات شده اما اندر ویش از اهل محبت
 از و سوال کردم که **ایدر** ویش محبت غایت باشد یا بی
 بعین که این سخن سوال از ایشان کردم بانگ بر من زد که ای
 در ویش محبت غایت نیست آن **کا** **من** بود که **ایدر** و
 اتش محبت حسنه اینی است که هرگز آن بر کسی گذر نکرد
 الا که آنرا پاره کرد و ایند آن **کا** **من** بود که **ایدر** ویش محبت
 آنرا چون در طین اندازند کوی ایشان خطاب میکند و در رخ برآ
 باز آن **کا** **من** بود که **ایدر** ویش شنیدم از زبان شیخ الاسلام
 حجتاً را ووشی قدس اندر هال عزیز که محبت در جملة اعضا
 انکس که سرشته اند چه از محبت خود سرشته اند و اگر چشم

همه از محبت خود سرشته اند و اگر شکست همه از محبت دوست
 برست و اگر گوش است در محبت نام شنیدن دوست برتر
 است و اگر دستت یابای همه در محبت خرق اندر پیش
 در اعضای آدمی زاده و دره از محبت حق تعالیست بعد
 از آن **شیخ الاسلام** اودام الله بکاته بر لفظ مبارک را اند که
ایدر ویش دل مجانب چون چراغ است قندیل ایشان انچه
 و از آن روشنمانی و جمله ملکوت را روشن دارد پس ایشانرا
 در تاریکی چه پاک آن **کا** **من** بود که **ایدر** ویش فراموش
 کردن نفس با کردن حق است پس هر کرا دل ببرد در با حق
 نیست ضایع گردد و در و اثر نکند بعد از آن **من** بود که **ایدر** ویش
 در کتاب محبت نوشته دیده ام که هر کس که از باران
 رحمت میبارد آن **کا** **من** بود که **ایدر** ویش وقتی خواهی بازید
 بطایمی رحمت الله علیه را پس بداند که محبت چیست فرمود
 که محبت آنست که جز دوست آنچه در دنیاست در آخرت
 و آنچه در ایشانست دوست نداری بعد از آن **من** بود

که اید رویش شوق دارا ملک عشق است و در آن دارا ملک
 تنهی نهاده اند او شگفت فراق تیغ و یا هجران کشیده و یکشنگ
 ترکسصال بست ضا داده و در هر نفسی هزار در هزار سر
 ازان میسازند پس این کس که عاشق است اگر خط سر او را
 هزار بار بربند او هرگز پای پس ناید و انگاه شیخ الاسلام این
 بر لفظ مبارک را اندک بیت در یاد تو هر روز چنان مدحش
 صدیغ اگر نند هم نخر و ششم آبی که زیاد تو زخم وقت حسرت
 که هر دو جهان بهند هم نفروشم **انگاه** **ف** **د** که اید رویش
وقتی **نجم جان** **اون** **پنجمی** آهسته آهسته بر زبان میراند و میگوید
 که بر سبیلین حاضر بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن حب
 می گفت تا زیم در یاد تو زیم اگر میریم در یاد تو بمیر و چون خواهم
 خاست هم متفرق نام تو خواهم خاست **بعد ازان** **ف** **د** **ن**
چون این گفته **باوا** بلند گفته جان او چون شیخ الاسلام ادا
 بر کات برین حرف رسیده چشم پر آب کرد و فرمود که اید رویش
 عاشقان برین نوع بدین هم درین حال این بیت بر زبان

باری

مبارک راند **رباعی** ایم بسکو تو بویان بویان پر خشاره باباید
 شویان شویان **ب** **ب** چاره منم وصل تو بویان بویان **ب** **ب** جانم
 و نام تو کویان کویان **بعد ازان** **ف** **د** **ن** **ف** **د** که اید رویش
 درویشی را در دلی یافتیم او صاحب نعمت مولود زده عشق
 در سماع خوش شمشیری کجا بودیم این بیت از شنیده بودم
 وقتی که در نزد پیداشده بود پس وقتی که من ندیدیم و آن
 این رباعی بود **رباعی** عشق تو مرا همه جهان رسوا کرد **ف** **د** **ن**
 حالت شیدا کرد **ف** **د** **ن** در یک رشت تو درون نهان کرد
 آن جلود ز شوق بر رسم پیدا کرد **آن** **ک** **ا** **ف** **د** **ن** **ف** **د** **ن**
 شنیدم از زبان قاضی حمید الدین ناگوری وقتی از بغداد بازگشته
 بودم میان تجارت کردم در بخارا عزیز می دریافتم بزرگ صاحب
 نعمت و سرشته عشق و محبت دوست چون خدمت آن
 درویش را سلام کردم او را در حوالی دیدم که بر زبان تقریر
 متفرق یاد حق بود و خبر از خویش نداشت الغرض چند روز
 بخدمت او بودم اما هر بار که او حبه میگرد و میگرد

و این بیت با نزار تضرع و زاری میگفت میبوش میشد این
لفظ بزبان مبارک میراند که آبی یک سبزه نشینا که شایان
حضرت باشد **رباعی** از خوردن نعمت تو دانه نم سود **یک** سبزه
چنان نشد که وایا می بود **هم** بودی **هم** باشی **هم** خواهی بود
نی بود و نی باشی **نی** خواهی بود **بعد از آن** **نفس** **مردود** که **ایده** **رویش**
اگر حیات در علم است اگر است است در معرفت است
و اگر حق است در محبت است اگر ذوق است در ذکر است
انگاه **نفس** **مردود** که **ایده** **رویش** وقتی شیخ شهاب الدین بهرورد
قدس الله سره العزیز و شیخ او حد کرمانی حاضر بودیم که حکایت
در سلوک میرفت شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز فرمود
که علم خدایت و معرفت مکر است و محبت مشابهت است و مشابهت
از مجاهده است **بعد از آن** **همدین** محل **فرمود** که هر که دل خود
مردد که دانه بکثرت شہوات و را بکفن لعنت پیچیده در زمین بگذارد
و دفن کنند **انگاه** **نفس** **مردود** که **ایده** **رویش** این محبت هیچ چیز را
نشد و مگر بوجاهل دست **بعد از آن** که **ایده** **رویش** وقتی از بزرگ

باد دارم

یا و دارم که او میفرمود اهل محبت اضرب پیدا نشود مگر وقتی که
از نطق غزلت گیرد و در حلق مقام نازد و دوستان را چون در میان
داند و زنا را چون سوکان کند و فرزندان چون اسیر میم کند **انگاه**
مقام حضور تواند رسید **بعد از آن** **نفس** **مردود** و شیخ الاسلام هشتم
پرب آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک داند **رباعی** که عاشق دوستی
بشپاش طلب **در** خلوت عشق و تو تنه اش طلب **پ** کرمی
خواهی حضور نیست هر روز **انجا** که کسی نشاند **انجا** اش طلب **بعد**
از آن **نفس** **مردود** که **ایده** **رویش** وقتی باز رکی که از اهل جانی بود
در راهی ملاقات شدیم من آن بزرگ مرد و یکا میرفتیم چنانچه سیدیم
در بادیه آنجا آب نبود و کج آب بود و تشنگی اثر کرده از تشنگی
من میگفتم که تشنه ام الغرض چون آن بزرگ روشن ضمیر بود و این
فرمود که دانه تشنه بگفتم آری پای مبارک خود را بر زمین زچشمه
آب پیدا شد گفت بخور آن مقدار که توانی چون آن آب بخورم
و آن لذات که در آن شمع یافتیم و در عمر خود هیچ آبی نیافتیم چون از آنجا
بگذشتیم و سنر کی آمدیم همین که وقت نماز شد او اگر دیدیم آن بزرگ

در عالم خود مشغول شد کینه‌مانی روی سوی من کرد که ای فرید چون
 اهل محبت از کون بر خیزد و خیمه خود بپارد و بر دوزخ زند و پیش
 آتش برایشان سکر دهد و مجال آن بود که سر بر کند و چون آتش دوزخ
 به کرد و دوشنق را دیدار صحت و راحت باشد از خدای خاص مقصود
 خیمه زدن آن بود **بعد از آن مستود و قتی** من قاضی حمید الدین
 ناگوری قدس الله سره العزیز یکجا بودیم مردمی رسید که فریاد می‌کردند
 بیت قاضی فرجواب فرمود که فریاد صحبت مولی است و
 ترک دنیا و آنچه در دست **بعد از آن مستود که ایدر ویش**
 از بزرگی شنیدم که ایدر ویش ویش دوست که در کج دلی خویش
 فرو شود و او را رسوایی آخرت کند و در آن کج کوهی یا بد که آنرا
 محبت کند چون آنیکس آن کوه یافت او در ویش شد **آن کاه**
فرمود که ایدر ویش اهل محبت بدرجه کمالیت قتی رسد که
 عیب خویش را بشناسد بهجت از خلق بر دارد آنکه دحق تعالی او را
 بخواند و بخود نزدیک سازد **بعد از آن فرمود که ایدر ویش قتی**
 شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز را پرسید

که اینها

که بخدا می‌پایزند رسیدی گفت که بگو می‌کنی و گری چون آن
 را بر گرفته حقیقت بدان که بخدا می‌تواری **آن کاه مستود**
که ایدر ویش اهل محبت اول ساکن نمی‌شود مگر در چهار موضع اول
 در گوشه خانه که آنجا هیچ مزاحمت نباشد دوم مسجد که آن مقام
 دوستانت و عزالت گرفتن است سوم کورستان که آن مقام عبرت
 از معصیت چهارم موضع که آنجا خلایق باشد و که هیچکس آنجا نباشد و بدو
بعد از آن چون شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و
 بگریست این الفاظ بر زبان می‌راند **رایعی** که عاشق دوستی شهباش
 طلب پا در خلوت شوق و توتهایش طلب **که کرمی** اهی خصومت
 هر روز **که اینک** که نباشد آنجا **مستود که ایدر ویش**
 یک پسنددانه از دوستی نزدیک من و لیر از هفتاد سال عبادت
 پی دوستی **آن کاه مستود که ایدر ویش** کار زمان از کار بهتر
 که ایشان را با همی غل می‌کنند از ناپاکی ماهمه عمر خود هیچ غلی چنان
 نکردیم که از گناه پاک شویم **آن کاه مستود که ایدر ویش** خوا
 بایزید بسطامی رحمه الله علیه در عالم شوق اشتیاق بود که از زمان

خدمت تنها حضرت دوست بودم و در جمعه ملکوت بستم بعد از آن
فرمان آمد که ای یزید در حضرت پاچه آورده بکنم که محبت و رضا
که لایق حضرت پادشاه بود بعد از آن باز ندا آمد که ای یزید بگویند
آوردی که لایق درگاه حضرت باشی بود آن **کاف** بود که لایق
رویش وقتی در لاهور درویشی ذکر را در یافتم اما از حد بزرگ
و صاحب ذکر الغرض چون دولت پایی پس حاصل چند روز ملازمت
او بودم هر بار که نماز فریضه ادا میکردی دزد گریه می خندان
و گریه کنی که آب از زیر مسام او پسید شدی می صد بار پیش بوی گلستان
آفادی و باز بر خاستی آنکه چون از نماز باز آمدی گفتی در کتاب
محبت آمده است که حق تعالی بفرماید که چون ذکر من بر بنده مؤمن
غالب شود من که پروردگار عالم برو عاشق شوم و عشق من معنی
است چرا باشد که از چنین سعادت خود را محروم کند که همه وقت
در ذکر دوست نباشد آن **کاف** بود که لایق **رویش** چون در لاهور
بیافریذند خصوصاً از برای آنکه که در عرش طواف کنند آنکه در لاهور
که لایق **رویش** در باره نوح است ولایت شل که که از ازجا

نشان

توان چنانچه ان دل مجاست و دل مشورت چو اوثابت امام باد
اورا حرکتی دهد و ولایت مثل یک که با باد هر سوی شود آنکه **کاف** بود
که لایق **رویش** صادق در محبت کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد
مگر دوست بعد از آن **کاف** بود که لایق **رویش** چون هتیر موسی را در
عزیه السلام را فرمان آمد که بر فرعون طاعنی بر وید دعوت کیند اما
که بروی نرمی و استیغاثی کشید تا او را بخند چون شیخ الاسلام ادا نمود
بر کاتبین حرف رسید پیش پر اب کرده و بکرست گفت با
که دعوی من استانی کند لطف چنین بود که انار که لایق کوید پس
ایدر ویش اسید و آبش آنکه که بخش لاوقات مجزان سجان ربی
الاعلی میگوید و دم محبت او میزند عا شاکلا که بر امید باشد و اگر
او برین تاج کرم در باب او خواهد بود آن **کاف** بود که لایق **رویش**
هر که اهر و دم محبت حق تعالی میزند و در یاد او مشغول است هیچ
عذاب شدت فردای قیامت او را نباشد و از عذاب روز محشر
پی غم بود آنکه **کاف** بود که لایق **رویش** چون فارون علیه لعنت چنین
چهارم رسید ساکنان آنجا می پرسیدند که تو کیستی چه کنایه کرده

که ترا در زمین فرو می برند تخت من از قوم بهتر موسی ام و کاتال
ندوم و یغیب بند ای تعالی بری کردم این روز پیش آید همین
که قارون نام موسی بر زبان راند فرشتگان را فرمان شد که قارون
را هم در آنجا بدارید انگس که نام دوست بر زبان راند و یکدیگر را جدا
بروینیم از آن زمان چون شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب
گرد که اید رویش انگس که همیشه در نام دوست متفرق است
ایشان را بدو بانو ارتجی شرف کرد اندانکه **فصل دوم** که اید رویش
روزی خواجہ ابو یوسف پیشی را پرسیدند که اهل محبت کی اند
فرمود آنکسان که جز دوست بگیرند مشغول نگرددند و آنچه هر که بغیر
شاد شود حقیقت بدانکه او بجلاند و دیر نزدیک شود و هر که در خدمت
دوستان گفت نیکه او بجلاند و دیر نزدیک بود و هر که او تخته علم
دوست ندارد و دعوی محبت از وی درست نیاید آن **کاه** **فصل سوم**
که اید رویش هر که داخل بود بهت محبت بود روزی سجده ای بقای
رسد و هر که داخل باز روزی بر دنیا رسد **فصل چهارم** که اید رویش
چون صاحب محبت دعوی ملک کند پس تحقیق بدانکه اگر محبت

الذی

برافقه همین که شیخ الاسلام اومد الله بر کاه درین حرف رسید و
برخاست و درون رفت خلق و عا کو با کشته الحمد لله سیل و کف
فصل پنجم که اید رویش در ذکر خوف و کفران افتاده بود و دست
پای بس حاصل شد مولانا بران الدین بانوی و شیخ بدالدین بنو
و عزیزان یکدیگر حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که اید رویش خوف زیاده
است از حق تعالی برای بن کردن پی ادب اما از ترس حق تعالی
از معصیت باز آیند و بر پای رست بپایند آن **کاه** **فصل ششم**
که اید رویش در کلام الله مشغول میشود و کلام **باید** **فصل هفتم**
تحت **فصل هفتم** که اید رویش آن **کاه** **فصل هشتم** که اید رویش درین بیت
فرمان میشود که اسی بن کان من وقت آن نیاید که دلهای ما
از ترس نماند کرد و یا کسی بود از شکر که با ما اشتی کند یعنی تو
کنه او قبول کنم **فصل نهم** که اید رویش رجا از فضل است
پس سیزدهمین مردمان در درگاه حق اوست که این هر دو چیز دوست
دارد و بعد از آن **فصل دهم** که اید رویش بر هر کی بود چهل سال
از ترس خدا تعالی بگریست در آن زمان که مرگ مہول قیامت

کردی چون بید بزرگیدی هزار بار پیش بودی که بپوش شد
 چون بهوش با آمدی این آیه خواندی **ان الله ربی نعیم و ان النجی**
نعیمی انگاه نعره بزدی بپادشاهی گفتی که ازین دو طایفه چو نیک
 که فردای قیامت من در کدام طایفه ام و در کدام صف افتاده
 خوانند که بعد از آن چون نقل کرده او را بنواب پید که نزد طایفه
 با تو چه کرد گفت همان که با دوستان خود کند اما چون مرا
 در زیر عرش بردنشان آمد که اید رویش چه چندین گریستی مرا
 غمناک داشتی گفتم ای از ترس قیامی تو که در آیه جمله عبادت مرا
 ناپسند کردی ازین ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرض داد
 کردم خطاب آمد که برو ترا بیا مرزیم **آن کا منم** مود که می
 در **ویش** مهربانی علیہ السلام در مبد و حال که کوک بودند
 بکریست که جمله گوشت پوست و خنجره مبارک او بریزید انقض
 روزی بر سر کوری نشسته بود بر بجه نهاد و میکشید تا در کوی
 بر سر وقت و بر سید و در حال دریافت ساز شفت برگشت
 مهربانی چنین دانست که ملک الموت است گفت ای ملک الموت

بمکن

صبر کن تا دیدار پسین در نیمه همین که سخن بگفت مادر نعره بزد
 جان مادر من ملک الموت نیمه مادر تو ام یا برابر من تسد ری طعام
 موجود است از الجار بر الغرض مهربانی توانست که از سخن مادر
 تجاوز کند برابر مادر در خانه آمد مادر آغاز کرد که ای بچه هنوز
 کوکی و پیچ لذت در وجود تو نیامده است بهر چه چندین گریه کنی
 و خود را و ما را در ضایع میگردان کن که هنوز تو کوکی چون پیش
 این سخن گفت مهربانی گفت ای مادر است چنین است که تنه بگو
 اما ای مادر اگر فردای قیامت از زبانه و وزخ گرفتار گشتند مرا
 رها کنند گفت خیر پس ای مادر شمار او چیست که مرا ازین سبب گریه
 و ترس حق باز دارند که امروز مرا تهمیری میاید که تا فردای قیامت
 از زبانه و وزخ خلاصی ای **انگاه منم** مود که اید رویش انبیا و اویا
 را از ترس حق چون در دربوته خوف در که ازند از آنکه عاقبت
 کنی دانست که از جهان چگونه خواهد رفت **انگاه منم** مود که
 اید رویش بزرگی بود از بزرگان این که او را عبد الله خفیف
 گفتندی چهل سال شفته و نه روی مبارک ایشان بر زمین آمد چندان

از خوف حق بگریست که گوشت پوست رخساره او بریزید و بپایید
چنانچه بختگان درون رخساره او حوصله کردند و او چنان ترس
نمود و تیر بود که از آمدن رفق ایشان خبر نداشت الغرض چون
آن بزرگ در حکایت قیامت و کیفیت کورشدی چون بید بگریزید
و خود را بر زمین زد می چون با پی آب پییدی بعد از آن خود
باز آمدی و این آیت بخواندی **فریق فی النجاة و فریق فی العذاب**
یا بگریستی و گفتندی که هیچ نمیدانم که میان این دو طایفه من کدام
خواهم بود بعد از آن **منه بود که ایدر ویش تا آخر عمر خود** بعد از آن
خفیف برین منوال بود که از جهان بگذشت بعد از آن **منه بود**
که **ایدر ویش سی سال** امام اعظم جنتی علیه تحفه و پشت مبارک
ایشان بر زمین نیامده و درین سی سال خواب نداشتند که چون بید
آزمان که خوف در ایشان ستولی شدی یکبار روز بگذرد زیاده بپوش
بودی چون بپوش باز آمدی نفس خود علامت کردی که نفسی
بیچ طاعت چنان نکردی که شایان حضرت خدیجه باشد تا در
قیامت خلاص می یابی و شناختی خدا را چنانچه حق شناسی

ای کلام

ای چپاره ضایع اند می هم در دنیا و سم در آخرت نیز نوع بر جیا
خود آن بزرگ تمام داشتی بگریستی و اگر وقتی تلاوت قرآن درایت
نداب سیدی بر ناستی استاده شدی کیال یا دو سال یکم ویش در
عالم تیر بودی یا چنانکه از هیچ افریده خبر نودی و هر بار که بخواب
آمدی کشتی که عجب باشد اگر او خیزد کوفی فردای قیامت خلاص باشد
انگاه من بود که ایدر ویش وقتی جوانی صلح و پارا بود از خوف
چنان ضعیف تر از گذشته بود که غیر استوانی درو نماده اما چون شب
درآمد می سن در گردن خود کردی در تعف نماند بهی تمام شب
در گریه بودی چون صبح بیدار شدی کشتی الهی چنان کند که درم کرد
اندازه نیست اگر فردای قیامت میان کنایه کاران ملامت
خواهی کرد این رویتان خود چگونه در آرزو خواهی نمود برین نوع
تمام شب غم و زاری کردی و بپوش شدی و چون بپوش باز آمد
در ذکر شدی تا صبح الغرض چون در رحمت افتاد خسته بودی که
جای بالین در زیر سبزه از زمان که کار او نزدیک شد مادر با پی
او پیش طلب بخت ای در از زمان که جانم از تن جدا شود

بیا می کردن من کنایه کار کنی در چهار گوشه خانه بگردانی و بگوئی
 که این سوره کسی است که از حضرت سید ای خوش بگریزند سراسی او
 این بود دوم از زمان که مرا خواهی بیرون آرستی تا کسی نیندازد که
 به که بسند بر من از سبب گناه تاسف خوردی و هم آنکه چون مرا خدا با
 کند باشد که از قدم مبارک تو و از اوستی تو از عذاب غافل منم بگویند
 این وصیت تمام کرد جان بداد و مادر او بر کم وصیت فرزند خوا
 که رسد کردن او کند او از گوش آمد که ای ال دوست به دست
 رسید دست ازین مبار که باد و دستمان شد ای چنین کند
 که تو می کنی پس دست از تن دوست باز دار و رسد از کردن
 او بکش که او یکی از دو سنگ تمام است او را بیا می زدیم آن گاه که
 که اید رویش چون خواهد رسد بصری رحمت الله علیه از خوف
 چندان که بگریستی که خون چون آب روان شدی از راه با هر دی
 رابعه رحمت الله علیه در زیر صومعه ایشان میگذشت چون
 آن معامله دید بالا رفت خدمت خواهد را گریه دید گفت ای
 استاد چرا می گری می نمود که اید رویش در خبر است از روی

بسم الله

علیه السلام که را خوف نیست او خود مسلمان نیست درین مسلمان
 آن بود که در و ترس مولی بود آن گاه که اید رویش
 وقتی خواهد نمود و عباد و بختی میگذشت که از خانه آواز گریه می آمد
 که الهی گناه بسیار کرده می دانم که فرستاد قیامت حال من چ
 خواهد شد خواهد نمود و عباد این بشنید نزدیک در او شد و چون
 بر شکاف در نهاد گریان زاری گفت اعدا با من الشیطان یحی
 بسم الله الرحمن الرحیم و قوله ان الله یحب الی من یحب الله
 لا یحییون الله رحم و یفعلون ای مردن معنی چنان باشد که در دوزخ
 آتش است که بنیم آن آتش بجای آدمی خواهد بود و دو سنگ کتین
 پس کلانست بران آتش نظر در آن هیچ کس نچیناید و آنچه ایشان
 را بفرمایند بر آد میان بنسند خواهد نمود میگوید بچند این آیت
 بر خواندم پس گوش در شکاف نهادم از آن خانه آوازی بر نیامد
 بعد زمانی آوازه بر نیامد بطییدن گرفت آن آواز ساعت
 در ساعت فرستید که ما فی ماندیم هیچ آواز بر نیامد از آنجا
 که ششم چون روز شد هر رانانه آمدیم تا بهرسم که حالت

پیریم که جاره نهاده اند فراتر شد تا پیرسم که خوانده آن خانه
 کاه پیرم زنی گریان آمد پرسیدم که ای مردمان این بید زنی آن مرد
 چه باشد گفتند ما در آن پیردن را پرسید و شد که آن مرد چو یوف
 گفت مردی صالح و پارس و پر مهر کار و در شبها نماز کردی
 و در روز روزه و شتی فرزند زاده رسول علیه السلام بود
 در وقت صبح بیدار و در خوش مناجات میکرد و میگفت که
 در پیش در بگذشت و آیتی از قرآن خواند آن آیت در گوش فرزند
 من رسید چنان خود را بر زمین زد که جان بحق تسلیم کرد و
 عمار گریان گشت که کرد که من کشته ام و را بعد از آن شیخ الاسلام
 نعره برد و بصدای افتاد چنانکه کیشار و زافاده بود که خبر از خوش
 داشت نگاه چون بهوش آمد فرمود که اید رویش خوابید
 تری رحمت الله علیه چهل سال از بیم حق بگریست اما درین چهل
 بیکس از او میان چشم ایشان ترا از گریه خالی ندیده آن کاه سوا
 کردند که ای خوابه دشتی ندیدیم خالی از گریه شمار حال بیت
 فرمود که ای عزیزان قتی ما را از هول و شتر قیامت یاد

می آید که در آن روز و در پیش کمریزد و فرزند از پدر و برادر
 برادر و مسلمان از مسلمان که هیچ کی را کبکی گری خود از پیر که
 آنچنان روز پیش بود که او را خواندند اگر او را اقرار خواب
 قوت سنگال بود که از ترس آن روز بگریزد و در آن اندیشه نباشد
 انکاه فرمود که اید رویش رسول علیه السلام فرمود که فرود
 قیامت جمله چشمها در گریه بود چون آن چشم که در دنیا از ترس
 خدا گریته باشد انکاه فرمود که اید رویش فرمود ای قیامت جمله
 چشمهای خلق ترسان گریان بر خیزد و گریه ایشان در دنیا
 از ترس در گریه و زاری بودند و درخت را باشد و خند و زمان بر
 خیزد که اتفاقات از آن روز بگذشت انکاه فرمود که اید رویش
 خوابه عالم صلی الله علیه و سلم را حق تعالی حبیب خود خواند و آن
 چندین عظمت که داشت چون خوف حق را ایشان متولی شد
 چنان متفرق گشتند که شب را امید داشتند که شب است نه روز
 را میدانستند که روز است چندان نماز در شبها ایتاد می
 گذاردند که پایی نمی مبارک ایشان بطریق سی خون روان

شدی مین حال سوال کردند فرمود که اید رویش یاران من
اگر مرا فردای قیامت مبرادرم عی را در دوزخ دارند
کرد باشد که گوید من زیر آنچه همه عالم ملک است پس آنکه
در ملک خود تصرف آن **کاف** فرمود که اید رویش دعاگو
برادری هست شیخ نجیب الدین متوکل نام از مد مشغول چنانچه
دعاگو چنان سیاحت کرده است هیچکس اتمای او نمید
و در هیچ شهری نماند که از آنکه آن زمان که خوف حق متوکی شد
ندانستی که امروز که امشب است که ام روز است یا کدام ماه
یا کدام سال است این حال از زبانت همه وقت متوکی بود
آن کاف فرمود که اید رویش غایب کسی را گویند که در
چیز بود اول کم خوردن از بهر روزه دوم کم گفتن از بهر نماز
سوم کم گفتن از بهر ذکر در هر دلی که این سه چیز نیست از آن
نیست بعد از آن **فرمود** که اید رویش چنانچه این سه چیز
در خالیف میاید چه چیز دیگر در ایمان میاید خوف و رجا و محبت
اما در ضمن خوف ترک گناه است تا ایش نجات یابد و در ضمن

رجا طاعت کرد و نیت تا در پیش رو و در منزل برسد و رجا
یابد و در ضمن محبت احتمال کرد و نیت کرد تا رضای حق
حاصل آید **آن کاف** فرمود که اید رویش عاقل کسی است که در همه
کار توکل او بکند او را از هیچکس توقع نکند **کاف** فرمود که
اید رویش وقتی را بعد بصری را آرد و شیر شد خرمی دشت بر آن
سوار شده میرفت چنانچه در ده رسید خرم و درخت و افتاده تا
خلق درآمدند گفتند که این درخت خود بجاده تا بریم را بعد بکند
خوابگان من توکل شما نمائید ام توکل من بر کسی است که خواب
برویم که این گفت و قافله بگذشت را بعد تنها ماند و روی سوار
استان کرد و گفت ای با ضعیف چنین کنید و در میان نمی آید
من ضایع ماندم هنوز این سخن میگویند بود که خرم را بعد زنده شد
و درخت برداشت روان شد بعد از آن **فرمود** که اید رویش
سی سال خوابا بر هم توکل بود که از خلق غفلت گرفته و درین
سی سال کبکی جوع نکرد و چنانچه نیت حج افتاد گفت هر کس بیایی میرو
من بیدار و روم الغرض چون روان شد بهر کسی که می نهاد

دو کانه نمازی گذارد و پیشتر نشد چنانچه در بادیه میرسد هفتاد نفر
 برقع پوش سمر باریده در نظریاتی افتاد بدید ترسید که از هفتاد نفر
 یکی را زخمی نموده بود آواز داد که ای ابراهیم بشخصه حال این
 هفتاد نفر را که گشته می بینی از تو گلان بودیم نیت توکل بیرون
 آمدیم تا با یک چکس سخن گویم چون درین بادیه رسیدیم ناگاه در میان
 وقت خفتن مردی پیداشد با او ملاقات کردیم و بدو مشغول
 شدیم و با او در حکایت بودیم آواز برآمد که ای در میان بدو
 بود قول شما که ما را فراموشش کردید و بغیر ما مشغول شدید یعنی
 پیداشد فریده و همه را هلاک کرد پس ای ابراهیم هر که قدم در
 توکل نهد باید که ثابت بنهد و از توکل بگذرد و سجده نکند تا همچو ما
 گشته نشود همین وقت در این برقع پوش گفت جان بدو را
 را عجب آمد باز گشت و در راه شد و دید که را بهشته است
 و کعبه کرد او طواف میکند ابراهیم را غیرت آمد بانک بر رانید
 که این چه شوهر است که در عالم اخذ کند گفت ای ابراهیم این شوهر
 اما شورانست که تو افکنده چهار ده سال بیده روی ترا دیدن

من

ندیدند ابراهیم گفت سبب چه گفت ترا از روی خانه بود و ما را
 آرزوی خصم خانه آنجا بود که خصم خانه بود بعد از آن **فرمود که**
 اید رویش خوابه قطب الدین چشتی بیست سال در عالم توکل بود
 و از غنی غزلت گرفته هر وقتی که وظیفه مطیع حاجت بودی خادم
 پیاد می روی بر آوردی التماس وظیفه درویشان کردی مست
 خواجه سوراخی بود که آنجا اشارت کردی که غله و سیم فخر آن
 آنچه در بطن حاجت بودی بر کف می معاش درویشان کردی
 بعد از آن **فرمود که اید رویش** بر سر سجاده کشیدند که
 در عالم توکل بود و هیچ افریده از برای قوت مصالح کار توقع
 نیت مدعی دروغ زن است در میان اهل تصوف بعد از آن
فرمود که اید رویش توکل آن بود که خدمت شیخ قطب
 الدین اختیار داشت و تستی ندیدم که قنوح کسی قبول کردی
 یا در توقع مکی بگشادی اگر برای علو صوفیان خادم را چیز
 میبایست شد میبایدی التماس کردی خدمت شیخ الاسلام است
 زیر مصالح کردی چند دینار سرخ بدو دادی از صبح تا شام

چون آینه بیامی از خاتاه شیخ الاسلام محروم ننماید **آن**
 باید که در کندی ایشان بودی ذره از آن کم نشدی بعد از آن
 فرمود که **ایدر** اول توکل را در حقایق توکل و قنات
 در غلبات شوق اگر در آن حالت ایشان را در اقل اندازند
 و یا مجروح گردانند الم برینامدی بعد از آن **فرمود** که **ایشان**
 وقتی خوابید عجبی حجت اند علیه جانب شام مسافر بود و بعلوکل
 در منزل که میرسد میان ابدانی در نمی آمد بیرون شهر در خانه
 ساکن میشد و هماغه از عالم غیب تقیید میشد و بران افطار میکرد
 و چون روز می شد بمنزل دیگر میرفت چنانچه در شام رسید
 آنجا بزرگ دریافت در غاری از حد زیاد و مشغول صایم آمد
 و قایم الیل درون رفتم و سلام کردم فرمان شد که بنشین بشستم
 در خاطر حب که نشست که این بزرگ در چنین مقام که هیچ اباد
 نیست حال خوردن او چگونه بود همین که خوابید این سخن
 در خاطر گذرانید آن بزرگ آغاز کرد که اسی خواجهم و زینت
 سال است که در نماز سکن داریم و وظیفه از عالم غیب است امر و

الکرمان

الکرمان همان شعی ذوق توکل مگر می که از کجایم خوریم الغرض
 همین که نماز شام شد برابر او نماز شام گذاریم بعد از آن
 شیر سوار خوانچه طعام بر دست نهاد و پیداشد همین که نزدیک
 رسید از آن شیر فرستاد آمد و روی بر زمین نهاد و آن خوانچه فرو
 آورد چون از نماز فارغ آمد گفت خوانچه نزدیک من بیاید
 چون بیارند و دست خواست که دست درین طعام زندش فقر صوفی
 در آن بیان پیدا شد فرمود که بیایید الغرض خواجیب
 و آن بزرگ و شش فقر صوفی آن طعام تناول کرد و طعام
 آن بزرگ دست بر زمین زد چشمه آب پیدا شد همگی از این
 آنچه رند و نشسته آن بزرگ آغاز کرد که آنچه تو می گفتی که
 خوردن از کجاست میدی هر که در توکل باشد و اعتماد او بر کرم
 حق بود برای او از عالم غیب هر چه طلب موجود شود و پیش آید
 پیدا کرد و همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید و این فرمود
 تمام کرد و بر خاست درون رفت خلق و دعا گو باز گشتند الحمد
 لله علی ذلک **فصل** دوازدهم در ذکر عاقبه و جزان قاده بود

پند نرسو فی از بعد آمده بود پیش بر آن لدین بانوسی و شیخ
 برالدین حسن بن کوخاخر بود بر لفظ مبارک را که اید رویش
 طایفه بر دو نوع است بروایت ابو یوسف قاضی رحمه الله علیه و
 طایفه آنست که آنرا لاطیه گویند و هم آنست که آنرا ناشنه گویند اما
 اید رویش طایفه که آنرا لاطیه گویند آنست که بر متصل باشد و آن
 طایفه علیل است که رسول علیه السلام آنرا بر نهاده است چنین انجا
 کرده اما طایفه که آنرا ناشنه گویند که بر متصل نباشد یعنی لمبده
 باشد و افزوده و آن طایفه سیاه است بعضی از اهل مشایخ آنرا
 بر نهاده اند اما حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کمتر بر نهاده
 اند بعد از آن **مسئله** که اید رویش و قتی ابو یوسف قاضی
 رحمه الله علیه شسته بود و بار آنرا سبق گفت کلاه صوفیان
 بر سر داشت اما کلاه ناشنه بود الغرض درین میان مردی
 بنجد مت ابو یوسف قاضی سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین
 بر نهاده بود ابو یوسف قاضی گفت که آری باز آن سایل پرسید
 که پیغمبر علیه السلام کلاه سپید بر نهاده اند یا سیاه ابو یوسف گفت

سپید باز سایل پرسید که پیغمبر علیه السلام کلاه لاطیه بر نهاده
 اند یا ناشنه بر نهاده پس درین صورت به وصفت خلافت
 سنت رسول علیه السلام کرده و احادیث و اهل میکنی ابو یوسف
 متنازل شده باز آن سایل را گفت که تو گفتی از دو حال بیرون
 یا برای حق گفته یا برای ایزای من اگر برای حق گفته قبول است
 و اگر برای ایزای من گفته پس **اولی علیک** سایل گفت از برای
 حق گفته ام زیرا پنج شش امامان دین ایند چه باشد که خلافت
 رسول باشد **ثانی** **مسئله** که اید رویش کلاه اصل از حضرت
 رب العزت جل جلاله است که بهتر جبرئیل علیه السلام چهار بر کاله کلاه
 از بهشت میاورد و بر رسول علیه السلام گفت یا رسول الله فرما
 میشود که این چهار بر کاله کلاه از بهشت آورده ام بر سر نه بر سر تو
 نهاد بعد از آن امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش بود
 بر کاله یک ترکی فرستاد آورد بر سر او نهاد فرمود که این کلاه
 تست هر گز ابد الی او را بدی بعد از آن بر کاله دوم دو ترکی
 فرستاد آورد بر سر او نهاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نهاد

که یا عم این کلاه است بعد از آن بر کاله سوم که سه ترکی بود
فرود آورده بر سینه امیرالمومنین عثمان نهاد رضی الله عنه و فرمود
که یا عثمان این کلاه است هر که ابدانی که لایق باشد و حق این
کلاه را بدو را بدی بعد از آن کلاه چهارم که چهار ترکی بود بر
مبارک خود بر سینه امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
نهاد و فرمود یا علی این کلاه است هر که ابدانی اول صفت این
کلاه بدی که هر انسان بود که این کلاه چهار ترکی علی را بدی
بعد از آن فرمود که ایدر ویش کلاه کسی بر سینه کند که او را نیکو
و آنچه در دنیاست خطبیزاری دهد و از صحبت انبیا و ملوک
و اهل اجتناب کند و آنچه حق طایفه است بجا آورد تا فرود
از رسول علیه السلام و خلفا و مشایخ طبقات شریف نگردد
انگاه فرمود که ایدر ویش کلاه بر سینه نهدن سهل کار است
اما حق کلاه و شرايط آن بجا آوردن دشوار دارد و مبادا اگر
ذره از این شرايط و احکام بجا آورده نشود مدعی دروغ زدن
در میان اهل سلوک نه صدقیت بعد از آن فرمود که ایدر ویش

خواهد بود و سفتی را رسم بود از زمان که کسی بریت آراوده بخت
ایشان بیامدی کجیال متواتر آورده اند مت فرمودی انگاه چون بدی
که لایق کلاه شده است او را کلاه دادی این بختی اگر تو حق کلاه خواهی
داشت سزای تو خواهد بود چنانچه حق بزرگ زاده از بدیشان
بخدمت شیخ مودود چشتی بیامد التماس کلاه کرد چون شیخ در
و ملا در خاطر او ملوث نیامد در خواست او قبول نکرد و انجا
نمود چون مدت بسیار شد بزرگان آن یار را شفیع آوردند
او را کلاه به داد انگاه فرمود که ای عزیزان این کلاه بستمی اما
قدر نخواهی دانست تو دانی که کت خوری چون این پس
نداشت آن کلاه بستمید در بدیشان آمد در معرض فساد بر تمام جوانان
شغول شد کلاه از سینه فرود آورد و در طاق نهاد و چنانچه برین
نبره شیخ رسید بعد از آن فرمود که این کلاه با چگونگی کار را بکنند
بعد از آن بسجی بنامده که آن بزرگ زاده را با تمامی بکرقتند هر دو
بکشیدند همدران در دلا شد **انگاه فرمود که ایدر ویش این**
چگونه زمانه پیدا شده است کلاه بازمی میکنند هر کس است و را بر

می نهند و ذره حق آن بجای نمی آید **آنگاه فرمود که اید رویش**
 در جهان خیر و برکت و راحت نماید که طایفه و جزان حواری
 زیر اینچنین درین زمانه بیشتر اهل طایفه و جزان نبینی کرد
 خانه بخار پس اید رویش در زمانه که اینچنین اهل طایفه و جزان
 باشند در آن ایام خیریت و برکت و راحت از کجا باشد
 ولیکن بفرستیم که بلا منزل نمیکرد و اول ایشان را بدان
 مبتلا کرد و انداخته کین خلق را بعد از آن **فرمود که اید رویش**
 زهی دل انگس که کلاه رسول علیه السلام و خرقه و دستار
 نهاد و حق آن بجای آورد و بر سر آن صحبت اغنیاء و ملوک بنیاد
 و با اهل فساد و باغیان لباس یار باشد عجب نیست که او بچند
آنگاه فرمود که اید رویش طایفه بخلق خدای کسی در
 که او را ظاهر و باطن روشن بود همین که آینده برای القاس
 کلاه بر ویاید اول بنظر نور معرفت زنگار درون سینها را
 از ماکولات دنیا و جزان سیطره دهنما از درون و بیرون پا
 کرد و هیچ الایش دنیا و جزان دروغانده آنگاه او را نیکو میکند

اما این

اما ایشان نیست اندک از کجاست پس اید رویش اگر ایشان حق طاعت
 بکنار نهند دولت دنیا و آخرت پس بعد از آن **فرمود**
که اید رویش خدای طایفه از آنست که حق نمیکند از پس ای
 در رویش مثل است که هر چه بسیار شود و نوار شود بعد از آن
فرمود که اید رویش طایفه چهار خانه دار و اول خانه شیر
 دوم خانه طریقت سوم خانه معرفت چهارم خانه حقیقت پس
 اید رویش هر که درین چهار خانه استقامت دارد او را
 که کلاه چهار ترکی بر سرش بعد از آن **فرمود که اید رویش**
 وقتی پیرا خواجی حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که طایفه
 کراو اجبت که بر سر نه گفت کسی را که نه شده هزار عالم و پا
 در عالم هست خطا بیستاری **فرمود که اید رویش**
 تا از چهار عالم نگاهداری ترا واجب نیست که طایفه بر سر نه
 اول عالم چشم تست تا چشم را از جمله نادیدنی باز داری و با
 نیست که طایفه بر سر نهی دوم عالم گوش گوش را از جمله ناشنیده
 باز داری یعنی خود را اگر نازاری روانیت که طایفه بر سر نه

می نهند و فوره حق آن بجای نمی آید **آنگاه** فرمود که ای درویش
 در جهان خیر و برکت و راحت نمانده که طایفه و جزان حواری
 زیر آنچه درین زمانه بیشتر اهل طایفه و جزان نبینی کرد
 خانه بخار پس ای درویش در زمانه که این چنین اهل طایفه و جزان دار
 باشند در آن ایام خیریت و برکت و راحت از کجا باشد
 ولیکن بزرگتر میکنم که بلا منزل نیک و دوا اول ایشان را بدان
 مبتلا کرد و انداخته سکین خلق را **بعد از آن** فرمود که ای درویش
 زهی دل انگس که کلاه رسول علیه السلام و خرقه و دست تار
 نهاد و حق آن بجای نیاورد و بر سر آن صحبت اغنیا و ملوک نیاید
 و با اهل فن و با چنان لباس یار باشد عجب نیست که او هیچ کرد
آنگاه فرمود که ای درویش طایفه بخلق خدای کسی ده
 که او را ظاهر و باطن روشن بود همین که آئیده برای التماس
 کلاه بر ویاید اول بنظر نور معرفت زنگار درون سینا و را
 از ماکولات دنیا و جزان سیقل دهد تا از درون و بیرون پا
 کرد و هیچ الایش دنیا و جزان درو غامه آنگاه او را نیکو بیند

اما این

اما ایشان نیست اندک از کجاست پس ای درویش اگر ایشان حق طایفه
 بکنارند دولت در دنیا و آخرت پس بعد از آن **فرمود**
 که ای درویش خدای طایفه از آنست که حق نیکه از بند پس ای
 درویش مثل هست که هر چه بسیار شود و غوار شود بعد از آن
فرمود که ای درویش طایفه چهار خانه دارد و اول خانه بیعت
 دوم خانه طریقت سوم خانه معرفت چهارم خانه حقیقت پس
 ای درویش هر که درین چهار خانه اتقامت دارد و او را
 که کلاه چهار ترکی بر سر **بعد از آن** فرمود که ای درویش
 وقتی پیرا خواجی بس بصری رحمت الله علیه پرسید که طایفه
 کراهی چیست که بر سر نهاده گفت کسی را که شکر و هزار عالم و پا
 در عالم هست خطبیه ناری **بعد** فرمود که ای درویش
 تا از چهار عالم نگاهداری تا واجب نیست که طایفه بر سر
 اول عالم چشم تست تا چشم را از جمله نادیده بی بازنداری و با
 نیست که طایفه بر سر نهی دوم عالم گوش تا گوش را از جمله ناشنیده
 بازنداری یعنی خود را اگر ناز می روانست که طایفه بر سر

سیوم عالم حین زبانت این زبان را از جمله کفینها نگاه ندارد
 یعنی کنگ نخی کلاه بر سر نهادن تر و اینست چهارم عالم
 دست پاکه از نا بایگاه رفتن نگاهداری و جنبیت که کلاه
 بر سر نهی پس ایدرویش هستی خوابه ذالنون صری حمله
 را پسیدند که کدام کس را واجبیت که کلاه بر سر نهی فرمود
 حق است که پوسته دنیا را بدینا دارن ثلاثه مطلقه گوید
 بعد از آن **من** بود که ایدرویش روزی خوابه بایزید چته
 الله علیه را پسیدند که صادق از اهل طایفه کیت گفت
 لیکه هر چه در ملک است همه را در راهند را به صرف رساند
 و هیچ بر خود نگاه ندارد بعد از آن **من** بود که ایدرویش **من**
 بعد از آن تشری جانی نبشت است که کلاه چهار خانه دارد اول
 خانه اسرار است دوم خانه محبت و توکل سیوم خانه عشق
 و اشتیاق چهارم خانه رضا و موافقت است چرا باشد که زین
 لغت خود را محروم کند و چون بپوشد چرا بود که حق بجا
 نیارد بعد از آن **من** بود که ایدرویش درویشی و خاکو

و قاضی

و قاضی حمید الدین ناگوری در مجلس کجا بودیم حکایت طایفه
 فرمود که طایفه مولس و دست در همه عشق مرکبت پسین
 راه عاشق و صادق کسی است که در این بداند نگاه این باغی
 فرمود که از زبان ایشان یاد داریم این است **رباعی** در طایفه جمله
 شوق است همه به اسرار جمال دست ذوق است همه به چون سر
 خود نهادی آن مولس دست **رباعی** می نوزد عشق او از شوق است
 بعد از آن **من** بود که ایدرویش در سلوک اول نوشته دیر
 ام هر طاعت عبادتی و مجاهده که صاحب کلاه در پوشیدن
 کلاه میکند همان مقدر او در سایه محبت حدایت عز
 و جل زیرا که طایفه سائبان رحمت فردای قیامت چون
 آن صاحب طایفه خیر ترین کلاه بجائی شود میان او و میان
 دو فرخ پانصد ساله راه بود بعد از آن **من** بود که ایدرویش
 وقتی از واصلی شنیده ام که مردم بخدا از سنه مکر کلاه پوشیدند
 و یادست پیگیرند و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار میکنند
 بعد از آن **من** بود که از خوابه ابرامیه **من** پسیدند

که سعادت دین و دنیا در چیز نیست گفت شنیده ام از زبان
خواجہ حسن بصری رحمه الله علیه که سعادت دین و دنیا در زیر
طاغیه نهاده اند پس هر که از این پوشش حق بگذارد چنان است
که سعادت دین و دنیا یافته باشد **آن کا نفس مرده که ایدر او**
وقتی صاحب طاغیه در کاریکه رضای حق نبود مشغول شد چون
از آن فارغ آمد یافت و از داد که اسی مدعی کذاب کلاه در حق
الله علیه السلام بر سر نهی و فعل این چنین کنی یا ازین فعل قبیح باز
آئی یا کلاه نه و دانی بکار کنان کلاه پساری تا ایشان حق
اورا بر کاره دارند باز آئی همین که شنیده داعیه حق در کار تو کرد
بجای بازگشت بچنین گویند که در خانه کعبه رفت متکلف شد چنان
همان جا بود آخر معلوم شد که چون نقل کرد به دران جا و فرشته
بعد از آن مرده که ایدر اویش شنیدم از زبان شیخ قطب
الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که چون درویش
کلاه خبلی خداوند کان بدید در رضا جمعی فریاد اقول انکه
سر پیاده بر خیزد مکر قضای حاجت در توقع کسی شاید مکر

انکه از جانی بعالم غیب چیزی پیدا شود دوم انکه چون نیند و بیاید
نیت ارادت و کلاه باید تا ظاهر و باطن اورا نور معرفت حقیقت
بدید و کلاه بدور و ان کند سیوم انکه در جماعت و علمای بود
چون کسی از ان چیزی پرسد بر فور جواب آن بگوید خاله و جزا
نکنند چهارم انکه او را ولایت هم باشد اما کار ولایت این است
که چون یکی بدوم بد شود دست او را بگیرد و بخدا می برساند
اما ولایت آن باشد که از نقل خود کسی بدید و اگر کسی حواله
نکنند برابر خود بسبب همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته
درین حرف رسید چشم پر آب کرد با کلمات پیشین برآمد خدمت
شیخ الاسلام بر مناسبت بدولت خانه درون رفت خلق و عاقل
بارگشتند احمد نه علی ذلک **فصل سیزدهم** سخن در ذکر درویشی
و جزان افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد مولانا محمد صوفی
و خواجہ حسن بزرگ درویش مولانا یحیی غریب شیخ بدر الدین
غزنوی شیخ جمال الدین بانوی و شیخ جمال الدین غوث
غریب و شیخ علاء و دیگر درویشان و عزیزان بخدمت حاضر

بودند بر لفظ مبارک را ندک اید رویش درویشی آن بود که رسول
 علیه السلام داشت که با اختیار خود فقر قبول کرده بود و آیتان
 بود که چون حضرت رسالت پناه علی علیه السلام با اختیار خود فقر
 قبول کرده کلیم پوشید فرمان شد جمله لایک را حجاب عظمت
 تا ایشان کلیم پوشند چون همه پوشیدند سبب دهنده کفنه
 الهی را اگهی ده که موافقت که ایم بخت است فرمان آمد که
 بموافقت رسول با علیه السلام و حبیب محمد رسول الله
 الله علیه و سلم که امروز درویشی قبول کرده و کلیم پوشید
 آن کا **فهرمود** که اید رویش اگر رسول علیه السلام
 درویشی قبول نکردی برکت درویشی در عالم خود می آید
 سلامت نمایی بلکه لاک می شندی آنکا **فهرمود** که اید
رویش قستی بهتر عینی علیه السلام در مناجات درخواست
 کرد که الهی استقامت دنیا و اهل دنیا از برکت کدام چیز است
 فرمان آمد که ای عیسی اگر درویشان در جهان نبودندی و یا
 تحفه تو انکاران قبول نکردندی تو انکاران را بقره خود و دین

فرو می برویم و همه را بلاک میکردیم آنکا **فهرمود** که اید رویش
 وقتی رسول علیه السلام نشسته بود که بهتر خبر نیل علیه السلام فرود آ
 و گفت یا رسول الله فرمان می شود یا احمد مجتبی و محب الفکر یعنی
 یا احمد دوستی من دوستی درویشان است پس تو ایشان را
 نزدیک خود دار و با ایشان دوستی کن نزدیک ایشان
 باش آنکا **فهرمود** که اید رویش در خبر است از رسول الله
 علیه و سلم که دو رکعت نماز درویش صابر شرف دارد و بقیه
 رکعت نماز تو انکار و تو انکاران شاکران باشد که آنچه در دنیا بدو
 بود همه در راه خدا بدو و او را به صرف رساند آنکا **فهرمود**
 که اید رویش بهتر سلیمان علیه السلام را رسم بودی آن زمان
 که وقت افطار او شدی و سبب دایستی هر جا که درویش
 بودی برابر او روز افطار کردی و باز گشتی آنکا **فهرمود**
 که اید رویش فردای قیامت انوار ویشان بدر خواهد و از تو
 انکاران سبب آن کا **فهرمود** که اید رویش از زبان
 شیخ او حد کرمانی شنیدم که فردای قیامت درویشان از فرمان

شود که نزدیک ترازو و صراط بر وی نظر کنید هر که در دنیا شمارا
 به چیزی یاد کردی یا شمارا همین کرد و ایندی که کافی را که بخوابید
 و صراط بگذرانید و برابر خود در بهشت برید آنجا که رسد
 که اید رویش فردای قیامت مردی را بیاورد او را از دنیا
 و روزه و حج و زان که از اطاعت بوده باشد قبول نشود
 رسد بفرشتگان که اندر باب و درخ بر بند فرمان آید که در
 دنیا آن زمان که از رویشان بر تو کسی می آید تو از ایشان رو
 میگردانیدی یا نه امروز روی از تو گردانیدیم و طاعت ترا
 بر روی تو زویم آن کا **خداوند** میگوید که اید رویش مردی
 دیگر را بیاورد فرمان آید بفرشتگان که این در بهشت برند
 آن مرد را بجای آید و حیرتی پیدا شود که آلهی از کجاست و از کدام
 عمل است **خداوند** مردان حضرت رب العزت در رسد که اسی فلان
 اگر چه در دنیا که میگردید اما چون ترازو دنیا می چسب
 پیدا شدی در صحبت درویشان خرد میگردی پس برکت
 دعا درویشان ماتر ایا مرزیدیم **خداوند** میگوید که اید رویش

پس

هیچ نعمتی و راحتی بالاتر از نعمت درویشی نیست درویش بهشت
 که در شب فاقه باشد آن شب خود درویش را معراج است چنانچه
 در سلوک آمده است **معراج الفقیه** **خداوند** یعنی معراج در
 در شب فاقه است که کس نیچند **خداوند** میگوید که اید رویش اگر
 برکت درویشان در شب و مقام با خودی در روز آن شهرت
 و موضع خراب و پاییز کشتی اما ای درویش هر آبادالی که در
 حالت از قدم مبارک درویش است آنجا **خداوند** میگوید که اید
 بر هر کسی علیه السلام فرمان آمد که اگر دعا درویشان بخودی
 و قدم ایشان به شمس و بکناه کاران و اهل دنیا خرافت و
 میگردانید اما از برکت درویشان جهان قایم است آن کا
 فرمود که اید رویش مبادا اگر درویش از کسی خاطر گرفت کند
 خرابی آن شخص را نکند باشد از کوفتی او بود آنجا **خداوند** میگوید
 که اید رویش شیرینان و اهل قنار را چندان حقیقه و برد عا که
 نشد هر بار بطریق نصیحت میگویم که با درویشان کینه کردن نیکو نیست
 که خلل ملک است و اتقات کردی چنانچه در حوالی اچغل سیرت

بر فور جبریل علیه السلام فرو آمد کلید جملہ خزانہای دین و دنیا
 بیاورد و پیش رسول علیه السلام نهاد و گفت یا رسول الله فرمان
 میشود که این استان بمصرف رسان که هیچ حاجتی بر تو نخواهد
 رسول علیه السلام قسم کرد و گفت یا اخی جبریل کسی که با اختیار
 خود در ویش قبول کند دنیا را چه کند بعد از آن فرمود که ای
 درویش مقصود عالم آن بود که در حدیث آمده است الدین
 مزرعة الآخرة یعنی دنیا کشت زار آخرت است مراد از این حدیث
 آنست که دانه سخاوت بر زمین بریزند یعنی صدقه بدهند
 تا فردای قیامت هر چه داده باشد بکار آید و در تفسیر آمده
 که هر کجاری بد روی بعد از آن فرمود که ای درویش درویشی
 آن بود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز
 داشت از مادیات دانه درون در خانه ایشان بیاوردی تا چیزی
 نخوردی باز نکشتی بعد از آن فرمود که ای درویش درویش
 آن بود که نام او را ابو سعید تبریزی گفتندی قدس الله سره العزیز
 که او را نیز شیخ طلال الدین تبریزی می گفتند الغرض در ویشی

از آن

بزرگ بود و از کسی چیزی نگرفت تا آنچنان بود که روزی در خانه
 او هیچ طعامی نبود و یاران او بخور بزه بندی افطار میکردند و
 بران می گذاشتند چنانچہ این خبر بواسطه شهر رسید گفت که شیخ از ما
 نمیکند و قبول نمیکند درمی نقدانه فرستاد که بخادم شیخ بپرسد
 تا آنکه اندک بمصرف رساند حاجتی بیامد آن وقت دانه بخادم
 رسانید و وصیت کرد چنانچه مصلحت مبنی خرج کن و پیش شیخ
 که از کجاست خادم چون از آن آش طیار بخدمت شیخ برد
 افطار کردند در آن شب شیخ در طاعت فوق نیافت خادم
 را پیش طلبید و کیفیت حال باز پرسید که این آش از چه وجوب
 خادم توانست که مخفی دارد صورت حال باز نمود شیخ فرمود
 آنکس که سیم آورد چگونه آمد و قسم او کجا رسیده اشارت کرد
 که چنان آمد و چنان نهاد شیخ فرمود آنجا که قدم نهاده است بگذاشت
 بگذاشتند و کل میروند انداختند و آن خادم را بان سیم برون
 کردند آنجا فرستاد که ای درویش امیر المؤمنین علی رضی الله
 عنه را شش و زبر آمد بود که هیچ طعام نخورده بود خانه

ایشان را فاقه بود الغرض چون بعد ششم روز قدری طعام بخورد
 شد خوبتر که از آن تا دل گفته همچنان سالی بر در رسید آواز
 داد که امروز مرا هفت روز شد که فاقه هست بر فیه منوین علی
 انعام را از پیش من رزاندان برداشت که کمین طعام
 از خود خوردن او را داد و اولی که او را هفت روز برآمد
 خود بخورد آن سایل را بدادند آنجا که بود که اید رویش
 چون در رویش سرورم آید که هر روز هزار عالم بر می آید
 چون یکدم میند از عرش تشریف می کند و آن مرتبه اول
 از آن درویش است آن کاه شیخ الاسلام ششم پر آب کرد و
 بیت بر زبان مبارک را ندیت چو درویش در عشق کرد و
 بنور محبت سدا عشق بالا کشد به آنکه هفت بود که اید رویش بها
 عاشقان همه وقت در حجاب عظمت که یاد و طواف اند مبارک
 که اگر زمانی را دل درویش عاشق از آن بغت باز ماند تا خیر
 که همیشه نوار تجلی بر آن سراسر آتشی بر دلهای ایشان حکایت
 ایشان در آن مستغرق همین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد

خود بر اندک کسین
 و امروز در طریقه

۹۵/۱۰/۱۰

بسیار در به نام حاکم
 و محض سینه

۱۱۰/۱۰/۱۰

۱۸۲۵

به دولت برخاست درون رفت خلق و دعا گو با نشسته الحمد لله علی کلک
 فصل چهارم در ذکر محبت و عداوت و خیران فاقه بود و دولت
 پای بوس حاصل شد شیخ الاسلام و شیخ بهاء الدین بخاری مولانا بهاء
 غزنوی چند نفر درویش دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر محبت
 و عداوت میرفت بر لفظ مبارک را اند که اید رویش خلق بر سه نوع
 اول نوع آلت که دینار او دشمن از دو همه روز در یاد او باشند
 نوع دوم آلت که دینار او دشمن دارند و ذکر او بجهت نکند و یکبار
 بعد از آن مشغول باشند نوع سوم آلت که دینار او دوست
 دارند و نه دشمن و ذکر او بجهت عداوت نکنند بعد از آن فرمود
 که اید رویش بر رابعه بصری رضی الله عنه مردی باید و روی بر
 زمین نهاد و نشست دینار بسیار بگفتن گرفت رابعه گفت
 که اینجا چه تو بار دیگر بر اینانی که تو دوست دارد دنیا می نماینی زیرا
 ذکر او بسیار میکنی بعد از آن فرمود که از اینجا هم از نسبت ترک
 دنیا بکایت دیگر فرمود که اید رویش در طرف کبرام بزرگی بود
 او را بهی گفتندی فرمود که او از حد تارک غلیم بود تا بعدی که

بامهم پوشش می و اگر کسی حکایت دنیا کرد می پیش او گفتی باز که
 او را پیش خود آمدن ندادی گفتی که آن عاشق نیست زیرا که
 هر که معشوق خود را بر دست دیگری میزند صورت ذکر او بسیار کند
 انقضی آن درویش نماز بسیار کردی و گفتی چنین جایگاه نیست که
 است درین که در نماز نیست در آن میان غریزی حاضر بود و در
 دشت کرد که اگر پیری باشد دنیا دار او شاید که مرید از اجابت
 دنیا فرماید که بیشتر باید زیرا که بسیار قال است بسیار حال بد
 لبان مال باید چون سان حال نباشد سان قال فرماید
 بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی خواهی فیض عیاض رختی
 را پسیند که بعضی مردمان اند که در ذکر اهل دنیا اند پس چون
 معشوقه خود را بر دست دیگری می بیند و ایشان را در آن
 نه ضرورت از بسیاری محبت یار او میکند و شب و روز در یاد
 آن می باشد بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی خواهی
 را پسیند که دنیا پیست و جای کیانت گفت دنیا و پسیند
 و طالب او سک دنیا را طلب مگر منافق پس دنیا جای منافقت

بعد از آن

بعد از آن فرمود که ای درویش چون بینی درویش را طلب دنیا
 و جاه و منزلت و باشد حقیقت بد آنکه او هنوز در باو به صلوات
 آنکه فرمود که ای درویش خواهی بر ابراهیم ادهم را پسیند
 که این مرتبه از کجاست کیست از آنکه دنیا را با اهل دنیا نشاند مطلقه
 گفت آنکه فرمود که ای درویش همان مظهر از حق تعالی دور نما
 پس عجبی میان بنده و مولی بزرگ از دنیا نیست آن دنیا اهل حق
 بنده و محبت بینانند تعالی و بین بنده و تعالی صلی الله علیه و سلم
 طالب آن دنیا را که طالب المولی آنکه فرمود که ای درویش پیر که
 حق تعالی دشمن داشته تر از بنده اجابت که او را از شر دشمن و از
 و کرد آن کردی و ذکر او محبت پیش کنی بعد از آن فرمود
 که ای درویش از آن روز باز که حق تعالی را بیا فرید هست هرگز
 در وی ندید پس ای درویش دان کسی که پیر را دوست دارد
 که خدا تعالی او را دشمن داشته باشد آنکه فرمود که ای درویش
 هر که نشد ایر اطاعت کند دنیا او را خدمت کند و هر که نشد
 دنیا کند او را در بلا و محنت مبتلا کرد و اند بعد از آن فرمود

که اید رویش هر که از خدا تعالی غافلتر بدینا مشغول تر باشد
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار
 قدس الله سره العزیز که سه کار در دنیا بهتر از جود کار باشد
 شناختن نیای پس دست داشتن از وی دوم خدمت کردن حق
 و نگهداشتن ادب از تعبیه و ابد کلمه ترا در خان لم ترا دهانه
 بر آن یوم آرزو مندی آخره پس طلب کردن آن بعد از آن
 فرمود که اید رویش درین راه مردانست که این سه چیز کند
 اول از دنیا دست باز دارد و دوم سادگی گویند پیش آنکه اندر
 نند سوم ندای نه شود کند پیش از آنکه حق بیند بعد از آن من
 خوابه ذوالنون مصری در حدیقه خودی نویسد که فردای بیعت
 دنیا را در دوزخ اندازند از سبب آنکه او مطلوب طالب بود
 اگر چه او را درین کنایه نیست اما از بهر آن در آتش اندازند تا
 او دنیا و دوستداران او بخاری و نه بیند و افوس خورند
 بعد از آن من فرمود که اید رویش دقتی در غرضی بودم هرگز
 درین مدت از زبان او شنیده ام که دقتی ذکر دنیا بگوید یا

از حدیثی که در صحیح است
 بودم که از او آگاهی یافتم

و ششم

و ششم

و شام در کرب و زاری می بودی دعا کو از حال کرب ایشان بگو
 فرمود که امروز سی سال است کم و بیش و زنی مردی پیش من
 حکایت دنیا بعد از دست سیر کردند من بیند و سخن بر موافقت
 حال او گفتم تا تف جیب آواز داد که ای مسلمان یا حدیث دنیا
 باش یا حدیث ما باش پس از آن تر و زبانه غایت شد و مندی
 در کربیه ام گفتند ای قیامت این روی چگونه خواهد نمود
 آنجا فرمود که اید رویش در ملک است که اکثر امامان
 یعنی اعیان سیریزان بسیار یا کنند آن کینه دله تبار یعنی
 پس هر که پیش مرگ بود معاینه یعنی بسیار یا کنند پیوسته در
 نشود می خند ای باده هر که از مرگ غافلتر دوستی ذکر دنیا
 در دل او حکم تر و طاعت بر دل او کریم تر و معصیت از دانا
 آنجا فرمود که اید رویش خوابه بود و دشتی قدس الله سره
 العزیز گفت که بیدار بچکانه جمع کردند و آن خانه دنیا است پس
 بدینا کتر اینند و محبت در دل او حکم کردند از خویش او را دو
 کردند و بر هر که دنیا تک که دایم ندیده آنکه او نزدیک شود بر حق

تعالی آنجا فرمود که بر دنیا هر روز پنج بار دعا کنید و کسی
 دنیا تلخ باشد بر دوستان من ایشان در تو تک نه بنید و نیز
 بر طالبان دنیا که ذکر تو بسیار کنند و حلاوت و ایشان را تا دوش
 و بلا نهند بعد از آن فرمود که ایدر ویش خواجی باشد
 مبارک همه وقت تجرید بودی و هر که بر ایشان بیامی محروم
 ز فتنی و خدمت آن بزرگ را رسم بودی چون نماز بگذارد
 در حجره مریدان بشتی اگر آب یا طعام برایشان برای روز خیر
 بودی بریزی که در ویش نماند که برای فردا چیزی بگذارد
 و هر که از مریدان خود و یا غیره را از آن دنیا بدیدی آنرا
 خاتما بپوش کردی گفتی که این دوست نیست و زیانکار
 دین است چنین کس را بیرون کردی بخود نداشتی آنکه فرمود
 که ایدر ویش چندین مال ملک که بهتر سلیمان دشت وقتی
 ذکر مال دنیا حکایت بر زبان او زلفت کس نشیند اگر فتنه
 داران مال بیاوردند می از برای حساب بیت المال شخصی
 او را و اله کردی که بنویس آن حساب پیش رسیدی فرمود

بدان مقدار که من در دنیا مشغول شوم بر این که حق تبارک و تعالی
 نباشم آنکه فرمود که ایدر ویش وقتی سلطان شمس الدین شیخ
 قطب الدین بختیار راوشی قدس سره و عزیز صوفیه از دنیا
 زروسیم خدمتی بخدمت شیخ آوردند فرمود که این بزرگ
 و بزرگویند که از او دوست میداشتیم اما چون بدیدیم دشمنی کرد
 چیز را که حق سبحانه تعالی او را دشمن گرفته آنرا تو بر دوستان
 میفرستی این چه باسی و سیت که شما کردید اما طالبان ابرار
 اند برید برایشان بپسید بعد از آن فرمود که ایدر ویش
 وقتی خواجی شریف زندی که پیش شیخ عثمان را و فی رحمة
 علیه بود در خرابه متکلف شد و قوت ایشان در خرابه از بنه بود یعنی
 گاه و خاشاک آن زمان که کسی بر فتنی نام پیش در بود می گفت
 بختی که اگر زیارت آمده است زنه را ذکر دنیا پیش ایشان بختی که
 از سعادت زیارت هم برافقی الغرض الی آن ولایت بیت
 کسان با اسم خدمتی رفتند فرستاد چون ایشان آمدند
 و روی بر زمین نهادند حکایت خدمتی بخدمت خواجی بانمودند

خواجه بهیم کرد و گفت ای دشمن چه کنی بر من شستی که این دشمن گرفته
 خدای بر من آوردی این از دوستی نباشد که تو کردی باز کرد
 و این ابطال بان این دشمن ده این گفت بدان بویا که خود شده
 بود بر گردن چه بینند که لب آب زرد دنیا میرود کسان و آن
 در ده بویا نظر کردند هر چه بر خاستند آنگاه خواجه حاجی فرمود
 که ای اخی کم هست کسی را که چندین ساله دوست بدوست
 به فلوس مردار خاشاک و کلا که نظر نمکند آن کاهن فرمود که ای
 درویش وقتی مردی بخدمت خواجه قطب الدین چشتی رفت
 اراده آمد نیت ارادت آنکه دنیا بدو روان کند و آنجا که خود
 بوی شیر روان شود هنوز این مردین کو نیامده است که خواجه
 سوی او کرد و گفت بر دوستان خدای بیایند و دشمن گرفته
 خدای را طلبند اما چون خاطر داری بهم بران شسته
 بر کیم چون او برگرفت تو ده دنیا ز سر سرخ بود گفت که بید
 که نصیب است بهم که او آزار برگرفت شیخ فرمود که بوی شیر
 بر پنج هم داری پیش است بخوار آن شخص نظر کرد و بوی شیر

مال دید که میرو آن مرد چون این همه بدید سر منده شد سر در قدم
 آورد و باز گشت آن کاهن فرمود که ای درویش خواجه یوسف
 چشتی قدس اند سره العیز وقتی در راهی میگذشت در محلی
 عمارت میشد و تیری بالامی بردند تیر یک یک زور بود و همه جان
 شدند که چکنم خواجه بر سر وقت ایشان رسید پرسید که چیست گفتند
 تیری بالامی بردیم اما خورد آمد یکم خواجه بالامی دیوار برآ
 گفت آتش تیر یارید بیاوردند بالا بردند خواجه بدست مبارک خود
 آتش تیر دو کرد و از شد و قاعایت آن چوب در دیوار است
 آن کاهن فرمود که ای درویش خواجه چشتی که پیر خواجه یوسف
 چشتی بود رحمة الله علیه پیشتر ایشان را عالم تیر بود و پهلوی مبارک ایشان
 بر زمین نیامده بود مجاهده که ایشان را بود هم ایشان را میسر شود و بکنند
 یکان سال دوکان سال این بود که نفس آب آن نداده و شیدا
 نماز سکوس بوی چاه می بود و درون خانه ایشان خود را درون
 آن چاه اوینتی و نماز گذاردی الغرض و زمی ایشان بر سر
 و جلوه نشسته بودند خرقه را بخی میگردند بزرگ زاده بعد او با کلبه

خویش میکشدت نواجده را آینه بفروراز اسب فرو آمد و
 بر زمین آورد و پشت خدمت نواجه فرمود که از رسول علیه السلام
 خبر هست که اگر پیروزی در بلاد ملک در شب بقا بخند فرو افتاد
 دامن انصاحب لایه کبیرة انصاف خود بستند آن زال و را
 نگه دارد بعد از آنکه خدمتی ناکه آورده بود بخدمت نواجه آورد و نواجه
 تبسم کرده فرمود که ای عزیزان رسم نواجدها که مانیست که این
 گرفته خدا را قبول کنند این را پیشتر برید که احتیاجی این دارند
 یکدم یکانی دشت درون دجله انداختند روی سوی آسمان
 کرد و گفت آملی آنجانب کان خود را می نمانی این را جان نمان
 و درم مرا نمودارده در حال مایمان در یار افشان شد یکان
 یکان درم زمین بدان گرفته بالا نهند آن بزرگ زاد و چون
 روی بر زمین آورد و گفت نهی قوت مردان من این میگفت
 و خواست که باز کرد و نواجه روی سوی مایمان کرد و گفت
 درم یکانی من بیارید های آن درم نواجه بیاورد پیش نواجه کله ای
 عزیزان کسی را که در خانه حبس است چندین زربود او محتاج بود

باشد همین شیخ الاسلام درین حرف سید چشم پر اب کرد و برکت
 اندرون رفت خلق و دعا گو باز گشتند الحمد لله علی ذلک
 فصل پنجم در ذکر حسن عقیده مریدان اقامه بود دولت
 پای بوس حاصل شد شیخ جمال الدین بانوی مولانا شمس الدین
 بخاری شیخ بدر الدین غزوفی و شیخ نجم الدین سنائی خدیفر
 درویش از خانوادہ پشت حاضر بودند بر لفظ مبارک را اندک اندک
 مرید را که حسن عقیده پر نیست او خود مرید نیست بعد از آن فرمود
 که ای درویش قحقی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه و علی
 عباس نماز نوافل بودند رسول علیه السلام برای مصالح کار
 ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بودند جواب گفتند چون
 از نماز فارغ آمدند بخدمت رسول علیه السلام گفت من شمارا
 جواب دادم شنیدید گفتند یا رسول الله ما در نماز بودیم از سبب
 جواب گفتیم رسول علیه السلام فرمود که ای این من از شما که
 رسول خدا می شمارا آواز دهد اگر در نماز باشی ترک نماز کن
 و در جواب آن مشغول شود که آن جواب فاضله از نماز نوافل است

انکاء فرموده که ایدرویش وقتی دعا گو بخدمت شیخ قطب الدین
 بود شیخ علی سمری نام درویشی بود نماز یکذره خدمت شیخ او
 آواز داد شیخ علی ترک نماز گرفت بر فور بیک گفت شیخ فرمود
 چرا بعد از نماز جواب گفتی گفت ای مخدوم جواب من ناقص
 از نماز نوافل بود زیرا که در سلوک است چون پیر میرد را او
 دهد و میرد بر فور جواب بیکسانه عبادت بنام آن میرد بنویسند
 پس ای مخدوم چرا بود که بدین جواب ناکفین خود را ضایع کنی
 که ایدرویش هر اوقات ذات میاید تا میرد گیرد چون بریت
 ارادت میرد بخدمت پیر ایدر واجبست که در حق عقیده و نظر
 کند اگر بیند که او در جلای کار نافرمان شیخ نباشد او را اهسته جواب
 بگوید که وقت تو نیاورد است تارک باش انکاء فرموده که ایدر
 میدانی این سخن که بخدمت شیخ می رسد و روی بر زمین بنهند
 پس درین صورت سهل خدمتست زیرا که بنده کانی بخدمت
 پیر می پیوندند و آن ارادت و نفقت عبادتی است از عشق و محبت
 پیر آمد در آن صورت سسر بر زمین آوردن سهل خدمتست

انکاء فرموده که ایدرویش شیخ را وقت ذات نبود او را شیخ
 گفت زیرا که شیخ قطب الدین فرمود که تا شیخ اول از ظاهرین
 میرد نظر نکند واجبست که او را که میرد بگیرد و یا کلاه دهد انکاء
 فرمود که ایدرویش وقتی سلمانی از پیشوایان تهر را علی لغنه
 بخدمت شیخ معین الدین آمد بریت ارادت خواجه او را دست
 نداد آن مرد پیش تهر را آمد و کلاه کرد تهر را کسان خود را فرستاد
 که از کجاست که خدمت شیخ او را میردی قبول نکرد شیخ فرمود از
 سیر چیزی که در و مرکبت آن سیر چیزی از وی رفتی نیست و در تقدیر
 اول نشسته دیدم اول انکه معیتهای بسیار وارد و دو دم از تهر
 رفت بیوم کلاه کبکی بهم که او پیش بیکانه سرفرویار و زیرا که
 در لوح محفوظ بنشته دیده ام که او در آخر عمر از جهان بی ایمان
 نفوذ با بدین پاهین که در سمع تهر را رسید گفت کرد و گفت
 که این درویش هم سخن از غیب میگوید بگوید که تا از شهر ایدر
 چون این پیام بخدمت شیخ رسید فهم کرد و گفت او را بگوید
 که میان ما شما سه روز هجرت است تو خواهی یا یا الغرض درین

سرور و لشکر محمد سام در اجمیر در آید و برار ازنده گفتند و آن شخص
 مسلمان که مرید شدن آمده بود در آب غرق شد آن کاه فرمود
 که ایرویش شیخ الاسلام شیخ قطب الدین که پیر این خاک بود فرمود
 تا بدانی مبادا در گوشت پیر کسی نفس بدزد که از جگر عالم فرشته
 بعد از آن سرور بود که ایرویش شیخ ام از زبان شیخ المشایخ
 شیخ قطب الدین بخیار کبیت سال در صحبت شیخ المشایخ
 معین الدین سنجر قدس الله سره العزیز بودم در مدت بیت
 سال در غلا و ملاوتی ندیدم که بر کسی گفت شد مگر یکروز آن
 انجمن بود مردی که او را شیخ علی گفتندی شخصی او را گرفته بود
 که سیم از آن مادانی داری بدو شیخ بر سر وقت او رسید
 منع کرد نشیند شیخ گفت شد و او که بر گفت داشت بر زمین
 تمام زمین پرازدینا سرنگشت گفت بر گیر آن مقدار که حق
 آن شخص خواست تا زیاده بگیرد از حق خود دست او شکست
 فریاد کرد که تو به کردم شیخ سر پس کرد و گفت دست او بد باز
 در حال چنانچه دست او بود چنان شد آن کاه فرمود که ایرویش

و قتی شیخ معین الدین سنجر قدس الله سره العزیز با جمعی بایان
 نشستند و شخصی بخت بیاید اتمام ارادت کرد و آن شخص
 بهلاکت شیخ آمده بود الغرض همین که آن شخص وی بر زمین آورد
 نشست شیخ هر بار که جانب او میدید تبسم میکرد و نگاه فرمود که
 ایرویش این کس که بر درویشان آید از صفا آید یا از خاپوش
 که آمدید بدویت آمده اند یکی ازین دو اختیار کنید و من عقیده
 در آن راست گنید همین که شیخ الاسلام این گفت آن شخص بخت
 اقرار کرد و آن کار که بهلاکت شیخ آورده بود بیرون انداخت
 اراده آورد و نگاه فرمود که ایرویش آن شخص بخت را بخشید
 که هر کاری شکلی در دین دنیا بودی شیخ او را فرمودی برای کسی
 نفس او را و او کار بدل جان تمام برسانیدی آخر کار او چون
 بجایست رسید چهل پنج بگذارد و آخرها بجا سر نهاد و مد فون
 او میان مجاوران غایب گشت نگاه فرمود که ایرویش اکنون
 که عادت ازلی یار بود همین بود که آن شخص را او شد که او تبسم
 بهلاکت شیخ آمد اما چون شیخ صفا بود در سینه او بفر صفا دید جمله

که در آنجا او را مقتول داد و بر فراز آن شخص ریخت روی زمین
 آورد که جانب من نیز صفات در زمان ارادت آورد و در شرف
 بیعت مشرف گشت **آنکه** **نفسه** **و** **که** **ایده** **و** **شیش** **و** **قیمی** **ایده** **بر** **دعا**
 آمده بود از و شنیدم که مرید در همه کارها رنج باید بود تا فراموشی
 از روی سپهر منده نماید **آن** **کاه** **نفسه** **و** **که** **ایده** **و** **شیش**
 جنید بعد از مدتی قدس سره العزیز در عهد خویش می نویسد
 عقیده پادشاهان که دوستی پادشاه از غایت صلاحیت بسیار
 کشف خوب عقیده روزی در نظر خویش نشسته بود چنانکه از آنجا
 او جانب بارگاه بود و حرم او نشسته بود چنانکه آن پادشاه نظر به
 آسمان کرد و دیری چشم آنطرف داشت دیده با لطف آسمان تیر
 آنکه با لطف حرم خود دیده و بکریت حرم چون بدید گفت آن
 بود که دیدی طرف آسمان از جانب بارگاه با لطف من بکریتی پادشاه
 زاده گفت ازین سوال بگذر که گفتنی نیست حرم چون الحاح بسیار کرد
 گفت بگویم و اما واکا باش که این ساعت نظر بر من موقوف افتاد
 آنجا دیدم که نام من از میان زندهگان پاک گردید من انتم که

رفتی

رفتی آمد باز دیدم که در جایگاه من نشیند چشتی که درین بارگاه است
 او خواهد بود و تو در خیال او خواهی بود حرم گفت بر چه می نیشینی او را
 پادشاه زده گفت من چه توانم که در هر چست استیالی حکم کرده است
 جان باشد من بدان رضا و اوم آنکه چشتی را طلبیده و جانده که تو
 پوشیده بود او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 داده بطرفی نامزد کرد و ملوک امر تابع او را و آن کرد چشتی چنان
 پادشاه که بود او را بکشت لایت بدست آورد و حصول غرض
 که او بخدمت پادشاه زاده آمده دوم روز آن پادشاه زاده و وفا
 یافت را آنکه چشتی بکشت رفت بود چنان زنده گانی با غلغله کرد که آن
 بکشتی قرار گرفت حرم در جلاله چشتی آمد **آنکه** **نفسه** **و** **که** **ایده** **و** **شیش**
 چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از دنیا رحلت فرمود
 چند هزار مسلمانان مرتد شدند بخدمت امیر المومنین ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه پیغام کردند که از ما ذکات بگیر می بر اسلام میباشیم
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه یار از طلبید مشورت کردند بعضی
 که اگر خلیفه با ایشان مصاحبت کند و ذکات بگیرد ایشان از اسلام بگریزند

بمصلحت نزدیک باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه تیغ بر کشید و گفت پخته
 خدا تعالی است اگر عجبی که پاشی شیران بر بند کمر و بند بخت
 با ایشان حرب کنیم این خبر امیرالمومنین علی کرم الله وجهه رسید
 گفت خلیفه بنیو حکم کرده اند فرمود که اید و پیش شیخ الاسلام
 الله بر کاه روی سوی مولانا نظام الدین بدوائی کرد و گفت پخته
 درویش بر دعا گو آمدند پیوند کردند البته ازان قرار خود باز گشتند
 که نظام الدین تا بمن پیوسته است بدان مزاج است او ازان قاضی
 گشته و تا خواهد بود و از محبت نام نخواهد کرد بلکه هر روز زیاده بریزد
 خواهد بود همین که شیخ الاسلام درین باب شغف فرمود مولانا نظام
 الدین بدوائی بر خاست روی بر زمین آورد و خرقة حاضر کلیم
 سیاه از وزایش ترا عطا شد و این هم گفت که از مریدان مولانا
 نظام الدین تا انقطاع عالم کین نباشد همه مولانا نظام الدین
 همین که شیخ الاسلام این فواید تمام کرد بر خاست و رونق
 خلق و دعا گو باز گشتند الحمد لله علی تک فصل شانزدهم تنزیل کرد
 بوسیدن است بزرگان افتاده دولت پارس حاصل شد مولانا
 نظام

نظام الدین بدوائی و مولانا یحیی غریب و شیخ برهان الدین یار
 و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند
 بر لفظ مبارک را اند که اید و پیش دست یکدیگر بوسیدن است
 رسول علیه السلام است و سنت انبیاء پیشین است پس اید و
 سر که دست ایشان با تعظیم بوسه حق تعالی او را از گناهان چنان
 پاک کرد اند که کوئی از ما در این زمان نماند است بعد از آن
 فرمود که اید و پیش شیخ و درویشان که دست بوسیدن پسند
 نیت ایشان آنست که هر که دست مغفوری بدست بارسد که یکدیگر
 آفرینش شود آنجا دست بود که رسول علیه السلام راسم بودی
 که پیش از رسول کسی سلام نکردی و دست نگرفتی آنجا فرمود
 که اید و پیش امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفت چندین کرات
 و مراتب خواستم که باشد پیش از آنکه رسول علیه السلام مرا سلام
 یا دست من نگرفته است من سلام کنم میر نشسته آنجا فرمود که اید
 خدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز
 راسم بودی هر جا که در مجلس و یا در جماعتی گذشتی دعای خیر و هم

علییدی نگاه داشت بود که ایدرویش چون مردم از نماز فارغ شدند
دست یکدیگر می بوسند و می جنبانند چنانکه از ایشان میریزد چنانکه
برک درختان در وقت نحران بعد از آن منسوخ بود که ایدرویش
دست بزرگان و مشایخ که می بوسند از برای برکت و خیریت و دنیا
انگاه فرمود که ایدرویش وقتی سلطان سنجرد را در خواب دید
و پرسید که خدا تعالی با تو چه کرده گفت هر محال که در دنیا
کرده بودم از نیک بدیش من دشتند کار آنجا رسید که بجهت
فرستادن عقیق افران شد که در جانب دوزخ روان کشید
همین بودم که فرمان شد که در فلان روز خواجہ شریف حاجی را
در دمشق دست بوسیده بود برکت دست بوسیدن او پیام زید
انگاه فرمود که ایدرویش فردای قیامت انصاف و صدق فاجدین
کنه کاران از برکت دست بوسیدن بزرگان خواهند آمد زید
بعد از آن منسوخ بود که ایدرویش وقتی یوسف جان را بعد از وفات
بخوابید پرسید که کیف مالک ای یوسف حال تو چیست
گفت در معرض طاعون آمید هست که نخواهند آمد زید پرسید

انگاه

از کدام نیکی امید داری گفت درین دشتند که در فلان مجلس
دست خواجہ حسن بصری رحمة الله علیه با عز و اکرام گرفته بود
و بوسیدند و در کار خواجہ هم کردند انگاه فرمود که ایدرویش ازین
که شیخ قطب الدین قدس الله سره و العزیز از مسجد بیرون آمد
از اصحاب ایشان علقه کردند می از بسیاری خلق دست ایشان
او زبان بودی هر که بوسیدی بازگشتی آن منسوخ بود که در اسرار
الاولیا نوشته دیدم ایچم بزرگی قسم داند هست هر که در دنیا
بزرگی یا شیشی بوسید هست حقیقت بدانکه او از جهان آمرزید و قدس
زیر آنچه دست مشایخ دست رسول علیه السلام است پس هر که
دست مشایخ بگیرد همچنین باشد که دست رسول خدا گرفته است
انگاه منسوخ بود که ایدرویش امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه
در مجلس علم بودی نشسته آن زمان که آینده بیامدی از هر که بر فور
برخواستی هم بشل این کردی بازگشتی آن منسوخ بود که ایدرویش
مهر و او علیه السلام چون در سند حکم بار دادی برای فصل
مطلوبان هر که از بزرگان بنی اسرائیل بایستی خود برخواستی و از سند

شدی دست ایشان بوسیدنی شستی مروی سوی آسمان کردی
 و گفتی که برکت دست ایشان و او را در عصمت خویش و
 اگر چه پنداریا در عصمت خداوند الهی دعا می خیزد و در باب خود
 می طلبند آنجا **فرمود** که ای درویش آن روز که بهتر یعقوب علیه
 السلام ملاقات شد در کدز بابت و هر که از ایندکان در آن
 راه میگذشت دست ایشان را بغراز و اکرام می بوسیدند
 که این به حال است فرمود که دیدار یوسف علیه السلام حق تعالی
 مراد می کرد ایند از برکت دست بوسیدن بزرگان الهی
 و دعای خیر ایشان آن **کاه** **فرمود** که ای درویش خوابگاهت
 بر صبح بر در زالی بستی که ای ال محمد را بدعا خیر یا دکن پس
 ای درویش در جمله موجودات که در عالم پیدا کرده اند از محراب
 ترکش نمود و برای خود دعا خیریت طلبید دست پس را و شمارا
 اولیتر بود که دعا خیر و دست بوسیدن بزرگان می طلبد آن **کاه**
فرمود که ای درویش رسول علیا سلام چون در راهی گذشتی
 اگر پیروی در راه ملاقات او را بکنی پیشتر بروی و خود عقبت او

المنبر

از سبب موی سفید و آن زمان که شخصی بدیدی پیش از آنکه دست
 رسول علیه السلام بگیرد رسول علیه السلام بر فور دست او بگریخت
 و بوسیدنی آن **کاه** **فرمود** که ای درویش وقتی جوانی هست
 در کوچه میگذشت خوابه را بر آسیم و هم رحمت الله علیه پیش آمد بر فور
 جوان در پای خوابه افتاد با غراز و اکرام بر دست مبارک او
 بوسید و او باز گشت الغرض همان شب آن روز جوان خواب
 خود را در بشت میخواست و عجب دروید شد که من گناه کارم ملائکه
 از کجاست گفتند که همچنین است که تو میگوئی اما دین روز دست
 دوست بگیرنی او را از برای رضا مغز و کرم دشتی ترا درگاه
 او کردم آنچنان از خواب غفلت بیدار شد و بیاید هم در دست
 خوابه را بر آسیم تا بید شد آن **کاه** **فرمود** که ای درویش چون
 حق در آید صد هزار ماضی را بگذره رحمت خود بیاورد و از آن
 دوزخ خلاص بد آنجا **فرمود** که ای درویش آن زمان که مردم
 میخواهند که دست کسی بوسند و او بگوید هزار در هزار رحمت ایشان
 در می آید و همچنین که دست بوسیدن یکدیکه فارغ می آید آن حکمت

برایشان تباریکه و بعد از آن فرمود که ای ویش خواه منید
بعد از این حجت الله علیه بر سر سجاده مشغول بودی آن زمان که
بایدی ترک تلاوت کرمی دست او پیوسیدی و با او در رکعت
شدی بر آن حاجت که آمده بودی آن حاجت او را کردی و گفتم
چون بازگشتی خواه باز در تلاوت مشغول شدی بعد از آن
که ای ویش صاحب سجاده بزرگی که در تلاوت میباشند ایشان
و اجبت که چون آینده باید ترک و را دیکه و بایشان مشغول شود
که حاجتمند آن فاضله اند از او را و جز آن زیر آنچه هزار ساله
ثواب درگاه حاجتمند است بعد از آن فرمود که ای ویش
وقتی ابی سعید بر در بزرگی از بزرگان که حاجت رفته بود یا
که آن بزرگ در مشغول بود ابی سعید بازگشت در مجلس رسول
علیه السلام آمد چون رسول علیه السلام اهل فقر بودند بنور رسالت
فرمود که چرا خاطر تغییری گفت یا رسول الله حاجت دشمنان
بزرگ رفته بودم و او را و مشغول بود من بی غرض بازگشتم
رسول علیه السلام فرمود که او را جب بود که ترک او را در کرمی در

و در کار حاجتمند آن مشغول شدی زیر آنچه صاحب او را و اجبت
که در کار حاجتمند آن مشغول شدی ترک او را دیکه و انرا با تمام رساند باز
در مشغول کرد و انگاه بعد از آن عمل فرمود این حدیث که صاحب
او را و ملعون بعد از آن خبر بود که ای ویش آن زمان که خواه
در تلاوت مشغول شدی چون آینده باید مندی بر فور بایشان مشغول
شدی آن زمان نشسته بودی که وقت آمدن رفتن خلق نمادی
بعد از آن بود مشغول شدی آنکه ای ویش که ای ویش خواه
سمون حب حمت الله علیه گفت که چگونه دلی بود که عرش خدای عز
کس باید بجا بجا او کار او بر اندازد مالا عاقت که تمام کند
پس ای ویش خواه سمون مراد عرش الله تعالی همین دل مؤمن را داشته
است که در حدیث است قلب المؤمن عرش الله تعالی دل عرش
خداست من قبل آن که ای ویش که ای ویش وقتی سلطان
ناصر الدین علیه الرحمت طرف لقا عزیمت فرموده بود چون در آن
من رسید نمود زیارت عاکو بیا و آنچه شرط خدمت بودی بجا
آور و بازگشت از راه و شد خلق عاجز شد من نویسم که عزت کرم

از بسیار می جویم خلق باز در خاطر من گذشت که از خواب بیدار نشین
 کرده اند و سنت ایشان نیست ایشان دست همه را داده اند و از
 با می بود بالای ام میر تقی میر ششم و دو آیتین خود را فرو میگذاشت
 خلق می آمدند دست عاکو را مصاف میگرداند چنانچه در روزی میر تقی
 و گردون عاکو میگرداند آن جای از بسیار خلق که می آمدند ذره دیگرند
 آن جای را می بردند و عاکو در حسن عقیده ایشان در تعجب بود که
 عقیده ایشان بعد از آن روز جمعه بود و عاکو بنام جمعه بیرون میزد
 خلق عاجز شدم و سوره آدم چنانچه فراموشی بود پای و عاکو کتب دیکه
 را بخشش نماید بر فرزندانش بر عاکو گفت که شیخ فرید شکر خدا را
 بگذارد به این بگو که حدیث از در حدیث از هر خودی محتاج پای و تقی
 این سخن عاکو را از حدیث پندیده افتاد که نیک خوب گفته بعد از آن
 فرمود که باید **رویش** آن کس در حضرت خدا را متاع و جلی بیزا
 پندارد که در میان مخلوق نیست عزیز است آن کاه فرمود که باید
 وقتی شنیدم از زبان خواجہ غوث شیخ قطب الدین بختیار را و شیخ
 اندر سوره العزیز که من جانب غایت کعبه بودم و در روز طواف بزرگی بود

و من بودم و آن بزرگ در طواف بودیم آینه و میاد سلام کرد و آن بر تو
 او را دست داد و احب نمود که ترک واجب شود و چه اگر در بر تو
 جانب من کرد و گفت تویی سول علیه السلام شنیده ام که چنین گفت
 من نیستیم چنان کردم بعد از آن منسوخ که ایده رویش و عاکو چون
 بعد آن هفته بخدمت پسر خود رفتی و خلاف شیخ بدر الدین
 و عزیزان میگردد ایشان پیوسته حاضر بودند بعد از آن منسوخ بود
 که ایده رویش چون وقت نقل شیخ قطب الدین بختیار را و شیخ
 قدس الله سره العزیز شد بزرگی او تمنای آن داشت که در مقام
 الغرض در آن علاج که شیخ قطب الدین نور الله مرقدہ نقل فرمود
 و عاکو را فرمود که این جابه و حصای من و تعلین جوین شیخ فرید
 به عاکو بدین الغرض آنست که نقل خواهد کرد و عاکو در مانسی بود
 همان شب پیر خود را در خواب دیدم سر او در حضرت میخو اند چون
 روز شد و عاکو از مانسی روان چهارم روز در شهر رسیدم تا
 حمید الدین ناگواری آن جابه و حصای و تعلین بد عاکو آورد داد
 و عاکو بستید و کانه نماز بگذاردیم و آن جابه پوشیدم و در نماز

شیخ قطب الدین سه روز بودم بودم باز طرف انسانی روان شدم
 سبب آمدن دعاگو آن بود که سبب نکاح نام یاری بود او از انسانی آمد
 بود در خانه شیخ قطب الدین باید در بان را نگه داشت چنانچه از
 دعاگو از آن خانه بیرون آمد آن سبب نکاح یار و یاری من قادیان
 دعاگو گفت چرا میگری گفت سبب آنکه شمار او را نمی بودی تا
 آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما شادوار شد هست همان که
 دعاگو بایران گفت که من باز در انسانی خواهم رفت حاضران گفتند
 که شیخ قطب الدین شمار او را درین مقام فرموده است تو چرا میگری
 دعاگو گفت شیخ من نعمتی که بر من روان کرده است در شهر است
 در میان آن حال بعد از آن فرمود که ای درویش مقصود ازین نکاح
 آن بود که بهر حال دست بزرگان و مشایخان باید بوسید این که
 از برکت دست بوسیدن او امر زیده کرده همین که شیخ الاسلام
 این نکاحیت تمام کرد بر غایت درون رفت خالق پاک گشتند
 مولانا نظام الدین بدو انی و دعاگو گشتند ما ندیم احمد علی و
 خلیل محمد بن در ذکر طایفه که بیا دحق متفرق باشند افتاده بود

دولت پایی بوس حاصل شد مولانا نظام الدین بدو انی و مولانا محمد بن
 و شیخ جمال الدین انوسی شیخ بدر الدین سنبلونی و سوزیزان دیگر گشتند
 حاضر بودند بر لفظ مبارک را اندک ایستاد و پیش هر سو که در دست تصویب
 آمد دست هر که در یاد حق نیست و از من نیست آن زمان که مردم میگفتند
 از یاد حق باز می آمدند او باشد از یاد حق خالی نبود بعد از آن مشهور بود
 که ای درویش طایفه که بیا دحق متفرق اند اگر دوران وقت هرگز
 برسد او زنده و را خبر باشد بعد از آن مشهور بود که ای درویش
 وقتی که از درویشی در خواست کرد انعام که ترابا حق تعالی گشت
 اگر از من بیاوید دعاگو یعنی کنی اندر ویش آغاز کرد که وای بدن
 ساحتی که مردم را از تو یاد می آید بعد از آن مشهور بود که ای درویش
 آنرا که شیخ صید بعد از او قدس الله سره العزیز در یاد حق متفرق
 شد می چنان در عالم تحیر شغل گشتی یکان سال و کان سال بهم
 در آن عالم بودی و خبر از خویش نداشتی بعد از آن مشهور بود
 که ای درویش خدمت خواجده حسین الدین بنجر می قدس الله سره العزیز
 بیا دحق متفرق بود عالم بلا بحضور مبارک ایشان دشت که ما ازین

بر خلق منزل میگویم ایندیو باید و او از میدان خواب بود گفت آن وی
مرا از شصت برون میکند خدمت خواب پرسید که او کجاست
در میدان گفت برو که از اسب خطا کرده است عجب باشد که زنده
بود چون آن شخص برون آمد شنید که والی از اسب خطا کرده بود
بر جای بماند **عبد** از آن من بود که ایدرویش آنرا که صاحب
حال در وقت خواب و بیداری متفرق میکرد این هر دو عالم حضور
میدادند هم عالم بلا و هم عالم نعمت پس بدان وقت هر که انقضی
روز نیست او را نعمت میدهند پس ایدرویش عاقل کسی است و در آن
وقت که ایشان در وقت خود فرو می آیند در احوال نمانند که در
تاچه از زبان ایشان برون آید **عبد** از آن من بود که ایدرویش
آنرا که شیخ قطب الدین در وقت خود حاضر بودی ذکر بسیار
گفتی چنانچه بسیار شدی بختی و می کشا روز بر سر مصلی افتاده بود
که خبر از خویش ندانستی **عبد** از آن من بود که ایدرویش صاحب
تصوف سیح دلی را زنده نمیکند بلکه دلی را که در ذکر حق متغرق
بودی روزی که از ذکر حق غافل شد در آن شهر مذابرا که فلان

صوفی زنده نماند و نقل کرده خلق آندیا هر یک کدامی حق بر در آن
و اصل حاضر شدند چون از آن حال تفحص کردند زنده بودند و ششصد و شصت
نوبتند که باز کردند آن بزرگ ایشانرا پیش طبله که معنی آن مذابرا
بود زیرا که من در همه وقت در یاد حق می بودم اما دینار و در یکسای
از یاد باز ماندم این ندانم و او که تسلان نماند بعد از آن فرمود
که ایدرویش این حال کسانی که زمانی بازمیمانند از یاد حق برون
بر آن کسانیکه همیشه از یاد حق غافل اندل مرده است نه زنده
زیرا که اهل تصوف دلی را که از یاد حق غافل میزند و زنده نمی شوند
گویند اگر دل زنده بودی هرگز از یاد حق غافل نبودی بعد از آن
فرمود که ایدرویش بزرگی بود آنرا که او را حال پیدا شد پس
متغرق حق بودی که اگر او را بدان وقت ذره در دست
که خبر از خویش نبودی چنانچه می آید که بطریق بخت همد که علی خلیفه
عنه را بلاگ کنیم هر کسی گفته که نه چرا چو تو او را هلاک تواند کرد بلکه
در نماز باشد یا در ذکر یعنی یاد حق آن بطریق بخت همین در خاطر کرد
چنانچه روز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در نماز بود و بخت چنانچه

گفته که جز از خویش نداشت طبع بخت در آمد کنار دست بود درون
نکته امیر المومنین نزد امیر المومنین در نماز بود چون از نماز فارغ آمدند
در خون یکی دید از یکی پرسید که حال چیست گفتند شاد و نماز بود یک طبع
بد بخت کنار بزرگ گفت الحمد لله در چنان وقت بزرگ و ذکر بودم
و خبر از خویش بدستم بعد از آن فرمود که اید رویش و قوی تر یک
را در لاجور دیدم آن زمان که در یاد حق متولی شدی بر خود بر خاستی
و بدو کان مان پزان در آمدی درون نور بختی از یک زمان
بیرون آمدی روان شدی که در از وجود مبارک او سخته شد
همین که شیخ الاسلام این فواید تمام کرد بدولت برخاست درون
رفت خلق و عاقلان گشتند از حمد علی ذلک فصل ششم
سخن در ذکر علماء و مشایخ و خدمت کردن افتاده بود دولت
پس حاصل شد شیخ جمال الدین حسن زوی مولانا نظام الدین بدو
و شیخ جمال الدین مامونی در ایشان دیگر بخدمت حاضر بودند
مبارک دانند که اید رویش از رسول علیا سلام مروست که من
احب العلم و العلمی که کتاب خطبه هر کرا دوستی علم و علما در خاطر

بود که وی نوشته نشود و آنجا فرمود که اید رویش صدق است
متابع است چون کسی را محبت ایشان شد هر آینه متابعت
ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون زنجین شود بر این کلاه
نویسند آن گاه فرمود که اید رویش و قوی تر مری از غریب
شد تا در دلی و خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین نجف
تایب شود و رانامی را مطهره پریشان متهم با او جرات و این
بسیار در بند آن بود که با آن مرد بعلقی گفت اندر چون نیت شد
داشت هیچ بر آن زینت میل نمیکرد تا در منزلی رسیده از نماز
چنان افتاده که آمد و آن زن هر دو در یکدیگر مگردون سوار شد
آن مطهره پا در نزدیک آمد و پشت چنانکه میان ایشان هیچ چای
و مانعی نبود که درین حال اندک مایه دل اندر میل کرد و یا سخن بخت
یا دوستی جانب افراز کرد و در حال مردی را بدید که باید و نماید
بر روی او بزرگ گفت بخدمت پسر بریت تو میروی پسر
از آن بر فور تو بگرد و پیش جانب آن زینت ندید القصد چون
بخدمت شیخ قطب الدین پا در شیخ اول سخن با او گفت این

که خدای تعالی تر از روز قیامت است آن کاهن بود که
 ایدرویش مروی بنسبت معاند بود با دعاگو چنان که اینست
 اراده از دلی در اوج و ندو دعا گو می آمد و آشنای راه باز می گشت
 شد خواست که با دوست در از گشت یا سخنی بگوید ناگاه دید
 که دست پیداشد چنانچه بر روی وی بزد و گفت بریت ازاد
 کسی که برو و با جبر این می خواهد که میکنی تعرض چون آنم و بخدمت
 دعاگو پوست اول سخن دعاگو با او این بود که گفت که دیدی
 خدا تعالی ترا از ان بلا پس که بگویم بخدمت آنکه فرمود که ایدرویش
 دوستی علماء و شیخ دوستی خدای مستور و جلست ایدرویش
 هر که هست روز خدمت علماء و شیخ گشت چنان باشد که هست
 هزار سال عبادت کرده باشد آنکه فرمود که ایدرویش
 ابلیس لعین هم را تواند که فریب دهد مگر علماء و شیخ را که گارند
 زیرا پنج عبادت فاضله از دوستی علماء و شیخ نیست آنکه فرمود
 که ایدرویش بگذرد محبت علماء و شیخ هر من فی معاصی است
 و ناچیز کرد اندامی که در محبت علماء و شیخ متفرق بود آنکه فرمود

ایدرویش

ایدرویش عسل میراث دار انبیا و شیخ برگزیده کان اندر پیش
 اگر برکت علماء و شیخ در جهان نبودی در روزی هزار بلا پیش
 از آسمان نازل گشتی بر خلق از شوم ایشان پس ایدرویش
 علیه السلام ازین دو طایفه میان امتان خود مفاخره کرد و اول
 از علماء و دوم از شیخ که ایشان ستون دین اند پس هر که دست
 ایشان زد و از جمله عقوبات فاجرست آنکه فرمود که ایدرویش
 در حدیث آمده که فقیه عالم فاضله از دست هزار عابد که هر شب قیام
 کند و روز روز دارد و عبادت عالم که روز بر ابر باشد و سال
 عبادت عابد آن کاهن بود که ایدرویش مروی از رسول علیه
 پر سید که یا رسول الله عالم فاضل است یا عابد رسول علیه السلام فرمود
 که فضل عالم بر عابد چند است که فضل من بکترین کسان آنکه فرمود
 که ایدرویش آنکه عالم و یا شیخ از دنیا نقل میکند هر چه در آسمان
 و زمین است بروی یکسریست زیرا پنج زمینیان در میان علماء و شیخ
 متعلق است پس هزار و ای بران شمس موضوع که علماء و شیخ نباشند
 آنکه فرمود که ایدرویش چون بلا از آسمان نازل شود و کس منزل

میکرد و در آن دیار که علماء و مشایخ پیشانی شیخ الاسلام این فواید
تمام کرده بر خاست به دولت درون رفت و ملاقه مشغول شد خلق
و دعا گو باز گشتند احمد نه علی ذلک فصل نور به هم سخن در اسباب
باران افتاده بود دولت پایی بوس حاصل شد مولانا نظام الدین بوا
و شیخ بدرالدین سنه فوسی و شیخ جمال الدین بالنوسی و شیخ ربان
الدین بالنوسی و عزیزان دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک را
که اید رویش در خجرت از رسول علیه السلام که اسباب باران در جهان
پیدا شود از شومت کنه انکس است انگاه فرمود که اید رویش
از زمان که در عالم اسباب باران شود خلق را و بر کافران و اجابت
که بدعا و صدقه و عبادت مشغول گردند باشد که حق تعالی برکت دعا
و عبادت ایشان باران بر زمین بارند انگاه فرمود که اید رویش
و قتی در مصر اسباب باران شد چنانچه در زمین هر جا که شمی بود خشک شد
و خلق در بلا گشت روی بخواج ذالنون مصری آوردند که شمار او را بران
میاید خوانند خواج ذالنون فرمود که فردا خلق در نماز مصر بیایند ما دعا را
بخوانیم همین که خلق بر یک اشاره خواج ذالنون بر سر نمازگاه حاضر آمدند

فایده

گرفت و زمان باران سخت قوی باریدن گرفت فی الجمله چون بخانه
آمد از پرسیدند که آن جاعل از چه بود گفت من والد من آن کاف
فرمود که اید رویش و شیخ که اسباب باران باشد باید که در شب
سوره حمد بخواند بسیار بخواند همین شیخ الاسلام ادا ام الله برکات
درین فواید رسید با کلمات بر آید شیخ الاسلام مشغول گشت خلق و دعا
باز گشتند احمد نه علی ذلک فصل سیم سخن در ذکر کشف کرامت
دولت پایی بوس حاصل شد مولانا شهاب الدین بخاری و مولانا نظام
الدین بدوانی و شیخ جمال الدین بالنوسی و عزیزان دیگر خدمت
حاضر بودند بر لفظ مبارک را اند که اید رویش کرامت او یا حق است
چنانچه معجزه الهی در سلوک آمد بهت فرض است علی و یا یه کتمان الکلام
که فرض است علی بنیسیاید انهار العجزة یعنی اگر کسی کرامت پیدا
ترک فرض کرده باشد انگاه فرمود که اید رویش خواجکان با سلوک
را پانزده مرتبه بنیاده پنجم مرتبه ازان کشف کرامت است پس رفتی
اگر سالک به درین مرتبه بماند به هم مرتبه دیگر که برسد یعنی چون پنجم
مرتبه نوزاد کشف کرد پس کشف کردن سالک را درین راه میاید

بود چون در هر پانزده برسد آنجا که گفت کند و باشد بعد از آن
 فرمود که ای روش وقتی از خواب بیدار شدی پستی قدس الله سره
 را پرسیدند که مردم را چگونه دانند که کامل شده و مرتبه سلوک یافته
 گفت آن زمان که نفس بر مرده زنده و آفریده بفرمان خدا تعالی نهد
 حقیقت یک کمالیت رسید آنجا که هر چه در محفل بود که شیخ قطب الدین
 چشتی نور الله مرشد بهرین فایده بود که غور قی زلال کریم کنان در آن
 روی بر زمین آورده گفت پس می داشتیم پادشاه این شکله
 بردار کرده است همین که این عرض داشت که شیخ قطب الدین بر جفا
 عصاب گرفت اصحاب برابر او سپردن آمدند زلال پیش شده میرفت
 چنانچه نزدیک دار رسید بر سر فرزند زلال خوابیده و خلق ازین
 تا مسلمان حاضر بودند غایب نزدیک از شد دست در کردن زلال
 کرد گفت آئی اگر پادشاه این شمشیر این زلال را بکنایه بردار
 کرده است این را بکنایه گردان بفرمان شد تعالی زنده و شد و روان
 گشت آنروز چندین هزار مرغ مسلمان شدند بعد از آن شیخ الاسلام
 قطب الدین چشتی روی سوی اصحاب کرده گفت که کمالیت

مردان این پیشرفت در میان خوابان آنجا که فرمود که ای روش
 دعا گو را والدۀ بود از سر بزرگ و صاحب کشف و کرم چنانچه
 دزدی در خانه مادر آمد همه خفته بودند مگر والدۀ بزرگ و دعا گو بیدار
 بود و بوی مشغول دزد چون در آمد که شود توانست که بیرون رود و دزد
 آواز داد که در خانه اگر مرد دست پدرت و اگر عورت است مادر
 و خواهرت هر که هست میدانم که جایت او را که در کوچه است یا
 که مراد ما کنت تبارکت او چشمه یابو شود و پسینا کرد و من تو بیکر دم
 که پیش ازین باقی عمر دزدی نکنم همین که والدۀ دعا گو شنید دعا گو را بوی
 رفت چون در زد والدۀ دعا گو با چکش سخت ساعتی شد و دیوانه
 سو بر سر کرده و اهل بیته را برابر او پدید آمد که تو گیتی آن مرد
 که من شب برین خانه پدر دزدی آمده بودم عورتی بزرگ این جا بیدار بود
 من از بیست و کو که رستم چون مرا و دعا گو چشمه یابو و من عهد کردم
 که چون بینا شوم دست از دزدی بدارم و از دزدی کلی تو بیکر کنم
 الطرف پیش والدۀ دعا گو مسلمان شدند و از دزدی کردند آنجا که فرمود
 که ای روش وقتی رسول علیه السلام و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق

جانب کوه رفقه بودند آنجا عبد الله بن مسعود رضی الله عنه کوفته اند و چون رسول علیه السلام آنجا رسید وی شیر علیید تعبد الله جواب داد که من اینم چگونگی شیر دهم ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت میکوی که من امانت دارم اما اجازت نیست چگونه شیر دهم بعد از آن رسول علیه السلام گفت کوفته بیا دید بیا و در نزد رسول علیه السلام دست مبارک ببرد او فرو داد که حد و نهایت نیست راوی روایت کرد تا که آن کوفته زنده بود هر روز سه بار شیر بدادی از برکت دست مبارک رسول علیه السلام آن کوفته بود که ایرویش و قتی دعا کوفته جانب غزنی مسافر بود بزرگی را در غاری در یافتم از حد بزرگ و مشغول دعا کوفته درون غار رفت سلام گفتم جواب سلام باز داد و فرمود که بشنیدم بشنیدم که مانی روی سوی من کرد و گفت امروز سی است که درین غار سکون دارم و قوت من از عالم نیست اگر چیزی بخورم و اگر نه از این که گویم الغرض چون وقت نماز شام شد نماز را بر او گذاریدم منتظر آنکه روزی بچه افطار خواهم کرد و در غایتی بود از آن زمان بزرگ دست بر آن شکر بردار از آن درشت و در نما

فرو و اتفاقا پنج خرامام داد و پنج خرامام کوفته آزار نماند کردیم آنوقت پای مبارک خود بر زمین زد و پشت آب پیداشد از آن آب خوردیم و هاسا که در دم چون روز شد دعا کوفته بر زمین آورد و خواست که باز دست زیر صلا کرد پنج دینار از سر سنج بر آورد و دعا کوفته را داد و گفت که ایرویش و قتی من شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله له العزیز و یدوان رسیدیم روز دوازدهم از نشت بودیم مدتی خبرات فرستی خبره خبرات بر سر کرد و پیش در یکدشت آن خبرات فروش نظر بروی مبارک شیخ جلال افتاد آن درون او کشت چون تیسند در دوش شیخ دید که کشت در دین محبت چنان مداند بر فورایمان او را شیخ او را نام کرده چون سلیمان شد و رخا رفت همان زمان باز آمد یک سبیل خدایت شیخ آورد شیخ قبول کرده فرمود که این سیم را بکند آنجا که خواهم فرمود بصورت رسائی فی الجلال این درم هر کسی که بخشد یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را بیست و یکم و هر که را اندک فرمودی پنج جفت فرمودی نصف شیخ ازین شتر نبود وی از پنج جفت کتبه نبود وی تا چندگاه بر آمد آن سیم همه پنج شکر درم ماند و یک کوفته

من گذشت که یکدم مانده است و اقل غلبه شیخ پنج درم است که
را چیزی نمی خواهد پس بود من چه خواهم گفت درین اندیشه بودم که مایلی
بیاید سوال کرد مرا فرمود که یکدم او را به علی حیران باشد چون شیخ
جلال الدین روان شد علی خواست که برابر او روان شود شیخ فرمود که
کردم بپند که او را شیخ یک گفت که باز کرد او بر سر اسحاق بوده که بر شیخ
بیایم همین که الحاح اوسبار شد گفت محصلت درین است که تو باز کردی
زیرا که این شیخ در حمایت است همین که گفت شیخ جلال الدین چنین است
کرد چون شیخ الاسلام این فایده تمام کرد بر خاست به دولت درون
رفت خلق و عا که باز گشتند الحمد لله علی ذلک فمجلس مسیت و یکم
سخن در ذکر تعظیم داشتن پیاده بوده دولت پای بوس حاصل شد
مولای نجفی غریب و مولانا نظام الدین بدوانی و شیخ جلال الدین با نگو
و شیخ بر بان الدین با نوسی و نفر درویشان از اهل حنفه حاضر بودند بر حفظ
مبارک راند که ایدرویش تعظیم داشتن پس یعنی بزرگ سبب اهل سبک
انگاه نشسته بود که ایدرویش وقتی شیخ قطب الدین بخیار اوشی
رفتند ان علیه را پرسیدند که حق بر بر میدیست فرمود که حق بر بر

به تهنیت

چندالت که اگر به نظر برابر پیوسته خود را در هیچ رخت بر سر کرده بود و بجا
نیاموده باشد بنگاه فرمود که ایدرویش برابر شیخ معین الدین قدس
الذکر و العزیزیت سال مسافر بودم در غلا و لاجنا پنجه وقتی در بادیه
رسیدم که انهارنده پر نمیداشد شیخ معین الدین ششبار وز در میان پنجه
بیابان بود همچنان شیند که نزدیک بیابان که بهیت آبخا بزرگ است
مرا پیش طلبیده و و قرض کندم از زیر مصلای بر او آورد و بدست من
داد که اینی بختیاب و سلام من برسان بازای همین که روان شدم
نزدیک آن بزرگوار و شیر ستاده دیدم چون مرادید بدان
جاد و رشده من پیش آن بزرگوار شدم سلام گفتم و آن قرقش
آن بزرگوار نهادم آن بزرگوار داشت یکی مراداد و یکی برای
افطار خود داشت دست زیر مصلای کرد چهار خرمابرم آورد و گفت
شیخ معین الدین برسان همین که میاوردم بخدمت شیخ رسانیدم
شیخ از شد شاد شده و شتود گشت آنجا فرمود که ایدرویش فرمان
پر خود همچو فرمان رسول علیه السلام هست پس هر که فرمان
پر بخا آرد همچنان باشد که فرمان رسول علیه السلام بخا آورد و بجا

بعد از آن سخن در صوم افتاد بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده
از رسول علیه السلام التامیم فرشتان فرمودند عشاء فطر و فرشته غدیه
الجباری یعنی چون صایم صوم تمام کند او را ده فرست حاصل آید گوید
الحمد لله این طاعت از من تمام شد و امیدوار نعمت و رحمت شد
بعد از آن فرمود که اید رویش بر طاعتی را جز نیست همچنین
چون جزای نعمت آید است هر آینه صایم با تمام صوم شاد شود
باید آن نعمت همین که شیخ الاسلام ادا کند بر کاتب بدین جز
رسید هر دو مراقبه کرد بعد از آن برخاست استاده شد در عالم تحریر
مشغول گشت خلق و دعا گو باز گشتند الحمد لله علی ذلک فصل است
و دریم سخن در ذکر رنج و محنت و مشقت دین افتاده بود دولت
پایوس حاصل شد مولانا بابا و الدین غریب صوم لانا نظام الدین و ا
و شیخ جمال الدین ناسومی و مشقت نفرو فی از خانوادۀ نو انجان
بعد از حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که اید رویش بر رنج و مشقتی
که بدین کس میرسد آنرا باید که بداند که از کجاست اما ای درویش
اگر که بر سر بطالت باشد نفوذ یافته منها او را رانسته و از داده اند

انگاه گفت بود که اید رویش بزرگی بود من از شنیدم که میگفتی اگر کار
در پای من غلبه بدهم که از کجاست انگاه فرمود که اید رویش بزرگی
عشاء صیدیه رضی الله عنه را اتمام کردند و مناجات میگفت که الهی
من اتمم که اتمام از کجاست و از پشت از آن رضی رسول علیه السلام
دعوی محبت تو کرد و دانست که میل و محبت من داشت این قدر است
من از انجا بود انگاه فرمود که اید رویش چون مردم را در و یا
میرسد و او در آن در در میانه حق تعالی خرم من های معاصی او را نیست
و نا بود میگردد بعد از آن فرمود که اید رویش در دو محنت یکو چرت
که این کس را از کجاست پاك میگرداند که پاك کند از کجاست
بعد از آن فرمود که اید رویش شیخ الاسلام شیخ قطب الدین
اوشی قدس الله سره و العزیز که است ثمرات این سخن بگفتی که این معاد
این کس را که در بلا و درد و محنت مبتلا میگردد از کجاست او را چنان
کفر میگردد انگاه فرمود که اید رویش شنیدم از زبان شیخ اسلام
شیخ قطب الدین بخیار اوشی قدس الله سره و العزیز که هستی بخدمت
معین الدین سنجری قدس الله سره و العزیز حاضر بودم باشد که اندامها

ایشان تکسر داشت در مناجات و می‌شنیدم که صحت خود طلبید مگر آنکه
گفتی الهی هر جا که دردی و محنتی است بر جان معین الدین خبری نازل
کرد آن الغرض محل بود عرض دشت کردم که این چه دعاست که شنیدی
و می‌خواهید فرمود از نسبت آنکه چون مردم را در بلا می‌ورجند و یاد دردها
بقلای گرداند کوهی از مادر زاده است **بعد از آن فرمود که ایدریش**
را بعد بصری رحمة الله علیه باز و نادر و بیماری خواستی از ویر که بت
و بلا می‌دیگر و منزل نشدی مناجات کردی گفتی الهی مگر این ضعیف را
فراموش کردی که امروز از من بپایان نکرده **بعد از آن فرمود که ایدریش**
چون خوابیدید بعد از دی رحمة الله علیه بت و لرزه و یا محنتی پدید
شکرتان در آن شب هر رکعت نماز گذاریدی آن گاه فرمود که **ایدریش**
چون وقت صبحت بهتر ایوب علیه السلام شد چون گرمی از وجود مبارک
او بر زمین افتاد بهتر ایوب علیه السلام آن گرم را بر دشت در آن نماز
نهاد که افتاده بود گرم او را چنان بیش زد که بهتر ایوب علیه السلام
نفره بزد و به افتاد بهتر جبرئیل علیه السلام فرمود آید که ای ایوب فرمان
که آن گرم را فرمان شده بود که به افتاد تو پی فرمانی کردی که او را بردا

و در مقام خود نهادی پس هر که بی فرمانی کند سزاوار این باشد
بعد از آن فرمود که ایدریش وقتی بخد مت شیخ قطب الدین حاضر
بودم سلطان شمس الدین انار الله بر نامه وزیر خود را فرستاد
که از خدمت شیخ التماس فاخته و اخلاص کنند که وقت محبت
می‌شود تا از برکت فاخته و اخلاص خواندن شما باشد صحت
شود وزیر سلطان شمس الدین انار الله بر نامه عرض دشت
کرد شیخ قطب الدین رحمة الله علیه فرمود که برای صحت
والی دهل رافا فاخته و اخلاص بخوانند همین که حاضران خود بخوانند
روی سوی وزیر گردند فرمود که بروی و مگوئی که چون بیند
رایعنی این کس را در نفس او مرضی پیدا شود دلیل صحت ایمان
اوست که از کلمات پاک می‌گردد **بعد از آن فرمود که**
که ایدریش چون شیخ الاسلام ادام الله بر کاتر این فواید
تمام کرد بکرمیت بر لفظ مبارک راند که ایدریش عاشقان
آن را بلا طعمه خود ساخته اند روزی که برای شان بلا و در منزل
منی گرد و ماتم خود می‌داند که امروز دوست ما را یاد نکرده

فراموش کرد و اگر بدرد و یا بیماری بستلا میکردانست شکرانید کرد
دوست است پس ای درویش صادق در راه محبت کسی است
که او در بلا و درد و بیماری برای خود عاشقان طلبند **انگاه فرمود**
که **ای درویش** خواب منصور علاج قدس الله سره العزیز کیست
تب داشت درین کیسالت عبادت کرده بلکه از وظیفه خود چیرین
زیادت در عبادت کرد **حق** **کاه** **فرمود** که **ای درویش** اهل
سلوک می نویسند که در دو زحمت و بلا عاشقان هیچ صلوات
که بوقت بدخوی کو دکان بدینست تا نشود کردند و نکلی ای
درویش اگر در بلا و یا درد و یا محنت نعمتی بودی بهتر آدم صغی
صلوات الله علیه و السلام قبول نکردی و اگر راحتی بی نهایت و
اندوه و غم و بیماری بودی و بهتر او و علیه السلام هزار در
نخواستی در مجاهده و مشا هده بودی و بهتر موسی علیه
السلام هزار غم و آزار کی مجاهده قبول نکردی پس تمیل این جمله
انیا و اولیا و عاشقان آن درگاه با هزار از روضه می و بلا
و درد و بیماری از دوست در خواست کرده اند و بر خودم که به تمام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
السلام



Handwritten text in Persian script, likely a list or account, spanning approximately 12 lines. The text is faint and mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side. It appears to be a detailed record, possibly of expenses or inventory.



